به نام خدا

من از زماني كه وارد مقوله ي «مغز درون خمره» شدم براي تحليل فيلم ها به نوعي گرفتار اين نظريه شدم و همه اش دنبال مطالب مختلف بودم و هستم كه بتوانم اثبات كنم من يك انسان مستقل و مختار هستم كه هيچ فرد يا دانشمند خبيثي بر من تسلط ندارد و هيچ القائي از سوي فردي بر من صورت نمي گيرد براي همين از شما در اين مورد زياد سوال مي كنم.

يادم مي آيد آن اوايل كه اين مبحث شروع شد شما فرموديد نمي شود ثابت كرد كه انسان «مغز درون خمره» نيست و اين گفته ي شما مرا بيشتر ترساند كه پس مبادا من يك فردي باشم اسير دست به اصطلاح دانشمند خبيثي كه همه ي اتفاقات روزمره ي من و كل زندگي من تحت سيطره ي اوست و همه اش از القائات اوست.

و هرچه از شما از «علم حضوري» پرسيدم كه ببينم آيا مي توانم با تناسب آن متوجه شوم انسان مستقلي هستم يا خير شما آن را نپذيرفتيد و به نتيجه اي نرسيدم و حالات ترس و وحشت دارم از اين سردرگمي.

اين فشار فكري پيرامون «مغز درون خمره» آنقدر به من فشار آورده كه به روانپزشك مراجعه كردم ولي به او نگفتم اين حالات ترس و وحشت از كجا سرچشمه مي گيرد زيرا او كه از نظريه ي «مغز درون خمره» اطلاعاتي ندارد و اگر مي گفتم شايد در دل فقط به من مي خنديد و درحال حاضر روزي هفت هشت ده تا قرص اعصاب مي خورم ولي دليل آن را تا به حال به كسي نگفتم تا امروز كه تصميم گرفتم آن را با شما درميان بگذارم.

استاد از اينكه اسير دست فرد يا دانشمندي باشم مي ترسم و هر مطلبي كه بوده خوانده ام تا بتوانم به استقلال خود اذعان كنم ولي نتيجه اي نداشته است.

استاد «موشح» گرامي از شما تقاضا دارم راهنمايي بفرماييد چگونه مي توانم از اين مهلكه بيرون بيايم.ديگر خسته شده ام.نمي خواهم با اصطلاحات پيچيده ي فلسفي اين مطلب را رد و ابطال فرماييد.من از فلسفه اطلاعات چنداني ندارم فرض كنيد يك انسان عام از شما اين تقاضا را داشته و به صورت ساده مي خواهيد اين مساله را توضيح بفرماييد.

چگونه مي توانم به اين يقين برسم كه من انسان مستقلي هستم با اراده اي آزاد بدون اينكه اسير دست و اختيار و القائات فردي(دانشمند خبيثي) باشم و هرآنچه كه مي بينم و اطرافم موجود است،از درخت و آسمان و شما تا خيابان و ماشين هاي در آن وجودي مستقل دارند بدون القاء شخص ديگر و دانشمند خبيثي و من «مغز درون خمره» نيستم.

با تشكر فراوان از شما استاد محترم.تقاضا دارم در اين مورد راهنمايي دقيقي بفرماييد.

خداوند به شما خير دنيا و آخرت عنايت فرمايد.

ان شاءالله.

شايد بتوانم ادعا كنم

كه حال شما را درك مي‌كنم

من نيز پيش‌ترها

شبيه همين حسّ را دريافته بودم

سال‌ها پيش وقتي حديث كساء را با دقت مي‌خواندم

بارها خوانده بودم

ولي آن روز با نگاهي جديد

با اين نظر كه بتوانم كلمه كلمه آن را بفهمم

وقتي به همه متن آن دقت كردم

وقتي ديدم دو بار يك پيام واحد در آن تكرار مي‌شود

ناگهان احساس توخالي بودن كردم

احساس كردم «هيچ» نيستم

احساس كردم خداوند مرا فقط يك «نوكر» آفريده است

عبد يعني همين ديگر

احساس تحقير به من دست داد

يادم نيست چند سال پيش بود

ده يا بيست سال

ولي آن روز خيلي به من سخت گذشت

و راستش را بگويم

كلّي براي خودم گريه كردم!

ولي رها نكردم

دنبال قضيه را گرفتم

و قدم به قدم چشمانم روشن شد

به حقايقي كه كمكم كرد

با آن‌چه فهميده بودم كنار بيايم

در حديث كساء گفته شده است

كه همه عالم فقط به محبت آن پنج نفري كه زير كساء قرار گرفته‌اند

خلق شده است

اين يعني همه انسان‌هاي ديگر هم

فقط به همين دليل خلق شده‌اند

كه خدمتكار آن‌ها باشند

ياري‌گر آن‌ها

به طُفيلي يعني

زيرا خدا آن‌ پنج نور را دوست داشته

و اين‌همه مخلوق براي آن‌ها خلق نموده

يا همين مطلبي كه شما اكنون فرموديد

اين‌كه دانشمندي خبيث

كه شايد اصلاً آن دانشمند خود ِ من باشم

دارد بر ذهن شما القائاتي انجام مي‌دهد

شايد همين متن را كه مي‌خوانيد

خود ِ من

به عنوان آن دانشمند خبيث

بر ذهن شما القاء مي‌كنم

تا خيال كنيد «من نيستم»

يعني دانشمندي وجود ندارد كه بر شما القاء كند!

واقعاً ترسناك است

ولي آيا تصوّر مي‌فرماييد اين ترس فقط براي شما بوده است؟

براي تمام انبياء بوده است

از پيامبران بالاتر هم مي‌شناسيد؟!

كه مقرّب‌تر به خدا باشند

«هيچ پيامبري را پيش از تو نفرستاديم مگر اينكه هرگاه آرزو مي‌كرد، شيطان القائاتي در آن مي‌كرد؛ امّا خداوند القائات شيطان را از ميان مي‌برد، سپس آيات خود را استحكام مي‌بخشيد؛ و خداوند عليم و حكيم است.» (حج:52)

اما خداوند اين القاء را خنثي مي‌كرد

و مي‌كند

اما نه براي همه

خداوند براي ستمكاران رفع القاء شيطان نمي‌كند:

«و از آنچه نام خدا بر آن برده نشده، نخوريد! اين كار گناه است؛ و شياطين به دوستان خود مطالبي مخفيانه القا مي‌كنند، تا با شما به مجادله برخيزند؛ اگر از آنها اطاعت كنيد، شما هم مشرك خواهيد بود» (انعام:121)

اين‌كه مخفيانه القاء مي‌كنند

كه اصلاً خود فرد هم نمي‌فهمد القاء شده

چه فرقي دارد با مغز درون خمره؟!

فراموش نكنيم؛

كه اين را خدا دارد مي‌گويد!

من وقتي در برابر آن فشار روحي قرار گرفتم

وقتي احساس كردم آن‌چيزي كه فكر مي‌كردم هستم، نيستم

به هم ريختم

دقت مي‌كنيد

دقيقاً مشكل همين جاست

مشكل اين است كه ما قبلاً فكر مي‌كرديم چيزي هستيم

يك وجود مستقل

يك وجود منحاز و داراي قدرت

يك خلقتي كه قرار بوده خليفه خدا بر زمين باشد

و در حقيقت وقتي مي‌فهميم كه آن نيستيم

اين‌جاست كه گرفتار فشار روحي مي‌گرديم

تقصير شما نيست

و نه تقصير من

من هم مقصر نبودم

تقصير آن‌هايي‌ست كه اين داده‌هاي غلط را به ما داده‌اند

از قديم

از همان زماني كه حرف زدن را آموختيم

آن‌هايي كه مدام به ما مي‌گفتند: اعتماد به نفس داشته باش!

من وقتي آن مطالب را ديدم

و چيزهاي جديدي آموختم

ناگهان متوجه شدم كه نمي‌توانم اعتماد به نفس داشته باشم

زيرا نفس بسيار ضعيفي دارم

كه شايد در حال فريفته شدن به همين نفس باشم

اصلاً چطور مي‌توانم به نفسي اعتماد كنم

كه راه به جايي ندارد

و قدرت قضاوت نسبت به حقايق را

كه اگر در خمره قرار بگيرد

اصلاً قادر نيست تشخيص دهد

و هيچ راهي ندارد كه بفهمد

چطور به خودم اعتماد كنم

در حالي كه نمي‌توانم بفهمم

چيزي كه الآن در ذهنم هست

از خودم است

يا از القائات شيطان

يا دانشمند خبيث

در حالي كه خداوند خودش مي‌گويد

در قرآن كريم

كه شيطان به دوستان خود القاء مي‌نمايد!

اعتماد به نفس يك پارادوكس بزرگ است

درست مانند خيلي از پارادوكس‌هايي كه درباره‌اش صحبت كرديم

درست مانند همين شبهه مغز در خمره

انسان دقيقاً وقتي كه به بن‌بست مي‌رسد

او را به اعتماد به نفس توصيه مي‌كنند

يعني مي‌گويند به همان نفسي مراجعه كن

كه به بن‌بست رسيده است!

مگر مي‌شود؟

اين همان فريبي است كه ما را گرفتار كرده

وقتي همه عمر ياد گرفته‌ايم كه اعتماد به نفس داشته باشيم

خودمان گليم خود را از آب بكشيم

و باور كرده‌ايم كه مي‌توانيم

ناگهان

با چند ناملايمت در زندگي

وقتي چند بار در بن‌بست‌ها

به همان نفس خودمان

به خودمان كه در بن‌بست هستيم مراجعه مي‌كنيم

و به اين پارادوكس گرفتار مي‌شويم

همين پارادوكسي كه عرض كردم؛

كه در چاه افتاده، چطور در چاه افتاده را نجات بخشد؟!

آن‌گاه در فشار رواني خُرد مي‌گرديم

اما قضيه را من اين طور يافتم

همه چيز

راز خلاصي از مشكلات و گرفتاري‌ها

فقط در اعتماد به خداست

توكل به خدا اصلاً يعني همين

من شعار زندگي خود را تغيير دادم

گفتم به جاي اعتماد به نفس

آن‌چه كه مرا نجات مي‌دهد

اعتماد به خداست

چند گزاره قطعي در ذهن من است

نخست اين‌كه خدا قطعاً هست

خدا وجود دارد

و ترديد ندارم كه او يك موجود است

موجودي كه فراتر از تصوّر من است

از جنس ماده نيست

چشم و گوش مانند اين‌چيزي كه من تصوّر مي‌كنم ندارد

ولي مرا مي‌بيند

و صداي مرا مي‌شنود

اين نخستين و قطعي‌ترين گزاره‌اي‌ست كه مرا نجات مي‌دهد

و بعد مي‌گويم

او خوب است

او خيبث نيست

او حكيم است

زيرا او از خباثت سودي نمي‌برد

او كه بر تمام عالم مسلط است

او از حسادت و طمع و خساست نفعي ندارد

او نمي‌تواند ساديست باشد

يا ماليخوليايي

و بخواهد مرا آزار دهد تا لذت ببرد

او از آزار مردم منفعتي ندارد

زيرا لذت و كيف و حال كردن مربوط به مخلوقات مركّب و ضعيف است

كه با رفتارهاي خود

سعي مي‌كنند ارتقاء وضعيت بيابند

يعني سطح بالاتري از تصرّف را در محيط پيرامون خود داشته باشند

تمام رفتارهاي ناروا مربوط به همين ضعف‌هاي مخلوقات است

و خدا از اين ضعف‌ها خالي‌ست

حالا كه خدا هست

خوب هم هست

همه چيز را هم خبر دارد

ديگر چه باك؟

از چه بترسم؟

آمديم و شيطان بر قلب من القاء كرد

كه البته قطعاً مي‌كند

هر روز و هر لحظه هم مي‌كند

حالا اگر دانشمند خبيث تمام ديدني‌ها و شنيدني‌ها را تغيير مي‌دهد

همه را توهمي مي‌سازد

چه فرقي مي‌كند

خدا هست و مي‌بيند

و روزي كه قرار است جزا و پاداش دهد

اين را هم حساب مي‌كند

چيزهايي كه از اختيار من خارج بوده

از درك من حتي

چيزهايي را كه من نمي‌توانستم كنترل نمايم

افكاري كه قادر نبودم صحت و غلط آن‌ها را تشخيص دهد

اين‌ها را خدا خودش مي‌داند

و به حساب من نمي‌نويسد

در نگاه ديني ما هم

ابليس همين كار را تقريباً انجام مي‌دهد

سبب مي‌شود كه ما وقتي به يك دختر پست و بد اخلاق و بي‌ادب و بي‌ايمان

بي‌حجاب و سركش و ضد دين كه مي‌نگريم

او را زيبا و آراسته و جذاب مي‌يابيم

و جذب او مي‌گرديم

و ميل به او پيدا مي‌كنيم

ابليس است كه با القاء خود

زشتي‌هاي اخلاقي او را بر ما پوشيده مي‌دارد

ظاهر آلوده او را

به ما زيبا مي‌نماياند

و تصور مي‌كنيم

اوست كه مي‌تواند نيازهاي ما را برآورده سازد

در حالي كه اين تصوّر خطاست و ناشي از القاء شيطان

مشكل اصلي ما در ايمان است

ايمان است كه ما را نجات مي‌بخشد

و همين ايمان است كه در ما كاستي گرفته

رشد نكرده

به جايي نرسيده كه اطمينان قلوب‌مان باشد

اگر توكل به خدا كنيم

و بدانيم او «هست»

ديگر ترسي از القائات نخواهيم داشت

اما اين‌ها واقعيت است

القائات شياطين واقعي‌ست

اسير خيال و وهم و توهّم شدن هم واقعي‌ست

از همه هم بدتر

گرفتار هواي نفس شدن هم واقعي‌ست

نفس خود ما هم حتي

به ما گاهي گزاره‌هاي غلط مي‌دهد

و ما آن‌ها را باور مي‌كنيم

و اسير هواي نفس مي‌شويم

همان كه خدا «نفس اماره به سوء» ناميده است

«من هرگز خودم را تبرئه نمي‌كنم، كه نفس بسيار به بديها امر مي‌كند؛ مگر آنچه را پروردگارم رحم كند! پروردگارم آمرزنده و مهربان است.» (يوسف:53)

القائات فقط هم براي ما نيست

براي بهترين‌ها بوده است

لذاست كه سيد اوصياء

امام علي ع

كه بالاتر از او در معرفت و كمال

جز رسول خدا ص نيست

او هم چنان عجز و لابه و گريه و زاري مي‌كند

و چنان خود را وابسته به خدا مي‌نمايد

و آن‌چنان اظهار ناتواني مي‌كند

كه اگر خدا لحظه‌اي او را

به خود واگذارد

نابود مي‌شود:

مَوْلاي يا مَوْلاي اَنْتَ الْهادي وَاَ نَا الضّاَّلُّ وَهَلْ يَرْحَمُ الضّاَّلَّ اِلا الْهادي

(سرور من اي سرور من، تو هدايتگري و من گمگشته، آيا غير از هدايتگر كسي به گمگشته رحم مي‌كند؟)

مَوْلاي يا مَوْلاي اَنْتَ الدَّليلُ وَاَ نَا الْمُتَحَيِّرُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْمُتَحَيِّرَ اِلا الدَّليلُ

(سرور من اي سرور من، تو نشان راهي و من سرگردان، آيا غير از نشان راه كسي به سرگردان رحم مي‌كند؟)

پس راه برون رفتن از تحيّر

نه فلسفه است

و نه منطق

و نه هيچكدام از بحث‌هايي كه پيرامون شبهه مغز در خمره داشتيم

اين‌ها براي جدال با سوفسطايي‌ست

با اهل كفر و شرك

با آنان‌كه از روي عناد

حقيقت جهان خلقت را منكرند

با اين بحث‌ها كه «دل» آدم آرام نمي‌گيرد

شما هم طبيعي‌ست كه از اين بحث

راه گريزي نيابيد

و نه راه صلاحي

اما خداوند راه ديگري دارد

راه ايمان مسير ديگري‌ست

براي مؤمنين خداوند جامه‌اي متفاوت دوخته

و آنان را به فلسفه و تحليل نظري دعوت نفرموده

خداوند انسان‌هاي سالم را

آنان‌كه هنوز انگيزه‌هاي باطل نيافته‌اند

و نافرماني خدا را از روي غرض و مرض و انكار انجام نمي‌دهند

آن‌ها را با اعجاز خود هدايت مي‌كند

همان‌چيزهايي كه خودش «آيات» مي‌نامد؛

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنتُم بَشَرٌ تَنتَشِرُونَ ﴿الروم: ٢٠﴾

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِّتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُم مَّوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿الروم: ٢١﴾

وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالِمِينَ ﴿الروم: ٢٢﴾

وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُم مِّن فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ ﴿الروم: ٢٣﴾

وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿الروم: ٢٤﴾

وَمِنْ آيَاتِهِ أَن تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِّنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنتُمْ تَخْرُجُونَ ﴿الروم: ٢٥﴾

خداوند خود را اين‌طور به انسان ثابت مي‌نمايد

آن لحظاتي كه او از همه نااميد مي‌شود

انسان وقتي در دريا مي‌افتد

كشي‌اش كه غرق مي‌شود

لحظاتي كه هيچ اميدي به هيچ نجات‌بخشي ندارد

همان لحظاتي‌ست كه به ياد خدا مي‌افتد

و خداوند همان لحظه است كه به داد او مي‌رسد

و اين نجات

هر روز در زندگي ما در حال تحقق است

به گذشته كه مي‌نگريم

حوادثي را مي‌يابيم

كه طبيعتاً بايد در آن‌ها نابود مي‌شديم

ولي در هر كدام

به يك نحوي

از جايي كه تصوّرش را نمي‌كرديم

از راهي كه به ذهن‌مان هم نمي‌رسيد

ناگهان مشكل حل شده و به راه حل رسيديم

اين‌ها آيات خداوند است

اين‌ها نشان مي‌دهد به ما

كه مغز در خمره هم اگر باشيم

يك دانشمند خوب و حكيم و مهربان حكمفرماست

او كه نمي‌گذارد بدي‌ها

بر ما غلبه كند

به شرط اين‌كه البته

ما هم از او اطاعت كنيم و در مسيري كه گفته عمل نماييم

زندگي در قالب يك مخلوق اساساً يعني همين

يك مخلوق يك مخلوق است

و در ظرفي قرار دارد

كه خالق برايش تدارك كرده

ما همه‌مان در خمره‌هايي هستيم

كه خدا براي ما ساخته است

تمام اين دنيا اصلاً يك خمره بزرگ

و خداوند عوالم زيادي خلق كرده

براي هر عالمي هم مراتبي از قدرت و ضعف قرار داده

ما در اين پايين‌ترين عالم

ضعيف‌ترينيم

اما اگر در مسير هدايت قرار گيريم

و هر چه او مي‌گويد انجام دهيم

و به آيات او ايمان آوريم

راه ساده است

پس از تمام شدن عمرمان

عزرائيل مسئول انتقال ماست

ما را از اين خمره

به خمره ديگري منتقل خواهد ساخت

جايي كه بسيار ديدني‌تر است

و توهمات آن

توهماتي كه به آن خمره القاء مي‌شود

كه البته نسبت به ساكنان درون خمره كاملاً واقعي هستند

بسيار زيباترند

و بسيار كامل‌تر

زيرا خداوند ما كريم است

و هر چه كه به ما مي‌‌دهد بهترين است

توصيه من يك چيز است؛

قرآن بخوانيد

با ترجمه البته

ترجمه قرآن را با دقت بخوانيد

انساني كه حداقل يك‌بار تمام قرآن را نخوانده باشد

چطور توقع دارد راه نجات را بيابد؟!

آيا احتمال نمي‌دهد كه راه رفع تحيّر در قرآن

يك‌جايي در آيات آن

نوشته شده باشد؟!

​

به نام خدا

استاد «موشح» محترم،عرض سلام و ادب و احترام و ارادت.

ابتدا سپاسگزار و متشكرم از زحمات شما براي پاسخگويي به سوالات اينجانب.

استاد من ابتدا به ساكن از اين مي خواهم خيالم راحت شود كه اين جهان و همه ي مطالبي كه شما درباره ي آن فرموديد خيال و توهم و القائات دانشمند خبيث نيست تا به بقيه ي ماجرا بپردازم.

شما مي فرماييد قرآن بخوان من ابتدا بايد بدانم كه اين قرآن از القائات دانشمند خبيث نيست و يك واقعيت دارد تا بعد به آن بپردازم.

چطور مي شود به اين مطلب رسيد كه ما با مسائل واقعي هم روبرو هستيم مانند همانطور كه عرض كردم كوه،درخت،آسمان و....تا واقعي بودن و خارج از القاء بودن اينها ثابت نشود باز رفتن به سراغ مطالبي كه شما فرموديد يك سيكل باطل است.

آيا با علم حضوري خود كه درك مي كنيم وجود داريم و اعمالي انجام مي دهيم مي توان به آن استناد كرد كه با اشيائي مواجه مي شويم كه واقعيت دارند و القاء نيستند؟

وگرنه اينكه انسان همه اش بايد در توهم زندگي كند كه نداند آيا چيزي وجود خارجي دارد يا ندارد.

چطور مي توان استناد كرد كه چيزي وجود خارجي دارد و القاء دانشمند خبيث نيست چون اگر از جنس القاء باشد ديگر وجود خارجي نمي يابد؟آيا علم حضوري در اينجا كمك مي كند؟

با سپاس و تشكر از شما.

ريشه اشكال شما به يك مطلب ساده باز مي‌گردد

مطلبي كه مشكلات زيادي را

براي دين و دين‌داري پديد آورده است

آيا با فلسفه بايد دين را ثابت كرد

يا دين است كه فلسفه را ترسيم مي‌كند

دقيقاً نسبت دين و عقل همين‌جا مورد توجه قرار مي‌گيرد

ساليان سال است كه اعتقادات ما را اين‌گونه شكل داده‌اند

كه ابتدا بايد با مباحث فلسفي

و برهان‌هاي عقلي نظري

خدا را اثبات نمود

و سپس به او ايمان آورد

در حالي كه دو مشكل در ميان است:

نخست اين‌كه گذشتگان ما

هزاران سال تاريخ انسان‌هاي مؤمن

خالي است از اين براهيني كه بر وجود خدا

توسط فيلسوفان متأخر ذكر شده است

اين همه انسان اصلاً بيشترشان اهل فهم فلسفي نبوده‌اند

چطور بدون دانستن برهان

براهين عقل نظري يعني

خدا را پذيرفته و به كمال انساني خود دست يافته‌اند

خيلي هم انسان‌هاي متديّن و دين‌داري هم بوده‌اند

ديگر اين‌كه

چطور آيات و روايت خالي از اين براهين نظري‌ست

برهان عليّت و نظم و صديقين و مواردي اين‌چنين

براهيني كه بر عقل نظري صرف

و بر مقدماتي منطقي و فلسفي متكي‌ست

كدام يك از انبياء با چنين ادبياتي قوم خود را به خدا دعوت كرده است

كدام آيه از قرآن براي مردم استدلالات فلسفي

كه نيازمند مقدماتي نظري باشد

آورده است

استاد حسيني (ره) به اين مطلب اشكال داشتند

به اين‌كه «عقل» نمي‌تواند بر «ايمان» مقدم شود

عقل نظري منظور است

يعني نمي‌شود انساني كه «درون» عالم است

نسبت به «بيرون» آن گزارش دهد

پس عقل اگر تنها باشد و تنها

خالص خالص

فلسفه به تنهايي قدرت قضاوت نسبت به ماوراي خود را ندارد

همين است كه مي‌بينيد

فلاسفه بزرگي از معاصرين به بي‌خدايي و كفر رسيده‌اند

زيرا عقل بماهو عقل

عقل تنها

هرگز نمي‌تواند گزارشي نسبت به چيزي بدهد كه نمي‌تواند آن را بسنجد و بررسي كند

اين‌جاست كه ايمان خود را نشان مي‌دهد

خداوند ايمان را از طريق تغيير آثار پيرامون انسان

آثاري كه فرد مي‌تواند آن‌ها را بسنجد

ايمان را به او عرضه مي‌كند

همان‌طور كه عرض كردم

مثلاً در حال غرق شدن است

كشتي شكسته

يا زير بدهي مالي در حال خُرد شدن

دلش متوجه يك نيروي فرازميني مي‌شود

تا التفات پيدا مي‌كند و منقلب مي‌شود

درخواست كمك كه مي‌كند

مشكل ناگهان از يك طريق شگفت‌آور حل مي‌شود

هر انساني حداقل يكي دو بار

در زندگي اين شرايط را تجربه كرده است

بلكه هم بيشتر

مثلاً مريض شده

نااميد

دكتر ناگهان جواب مي‌دهد كه رو به بهبودي‌ست

دقيقاً وقتي كه دل آن آدم مي‌شكند

و توجه به خدا پيدا مي‌كند

اين‌جا خداوند تصرّف در آثار و اوصاف همين دنيا مي‌كند

و عقل عملي به كار مي‌افتد

عقل عملي مي‌گويد به طريق عادي

بايد اين اتفاق نمي‌افتاد

و فلاني مثلاً غرق مي‌شد

اما اين اتفاق عادي نيست

و نمي‌تواند از مسير عادي روي داده باشد

اين‌جا خداست كه پيش‌قدم مي‌شود

مقدمات ايمان را او فراهم مي‌نمايد

و انسان وقتي تسليم شد

وقتي پذيرفت كه خدا هست و بايد در مسير او گام بردارد

بعد از اين مرحله است كه عقل او نيز آماده مي‌شود

خداوند عقل او را نيز آماده فهم معارف حقه مي‌كند

و گرنه انسان كافر، اصلاً عقل او مُهر زده شده است

صمُ بكمُ عميُ براي او آمده است

خداوند مي‌فرمايد كه انسان‌هاي كافر اصلاً نمي‌بينند و نمي‌شنوند

يعني قادر به فكر كردن صحيح نيستند

و اين نشان از تقدم دين بر عقل دارد

از اين رو بايد در انديشه‌هاي فلسفي تجديد نظر كرد

ما براي ايمان به خدا و غيب

براي پذيرش قرآن و نبوّت پيامبر (ص)

محتاج ادله عقل نظري

و استدلالات فلسفي نيستيم

اگر چنين بود

هيچ‌كسي نمي‌توانست در طول تاريخ ايمان بياورد

مگر فلاسفه مسلمان با استدلال فلسفي ايمان آوردند؟

اگر چنين است

پس چرا فلاسفه غير مسلمان ايمان نياوردند؟

اگر فلسفه فلسفه است

چطور بعضي به خدا مي‌رسند

و بعضي ديگر با همين فلسفه به كفر مي‌انجامند؟

نبايد براي ايمان به خداوند و قرآن و پيامبر (ص)

منتظر باشيد براهين عقل نظري كاري براي شما انجام دهند

بحث مغز در خمره هم از همين نوع است

سيكل باطل اساساً كار عقل نظري‌ست

همه‌چيز را به هم وابسته و معلّق مي‌نمايد

و در نهايت به دور باطل مي‌رسد

ولي انسان‌ها دارند زندگي مي‌كنند

به خدا هم ايمان دارند

قرآن هم مي‌خوانند

حاجات خود را نيز از خدا مي‌گيرند

بدون هيچ سيكل باطل و دور معيوبي!

اين‌ها منتظر ادله نظري براي اثبات دين نماندند

اين‌ها فهميدند كه ايمان ابتدا به قلب وارد مي‌شود

نه به مغز

انساني كه به خدا ايمان آورد

به غيب ايمان آورده

حالا اين انسان مي‌تواند به كمك فلسفه

به زبان فلسفه

اين ايمان خود را توصيف كند

تا با ديگران ارتباط كلامي برقرار نمايد

لذا فلسفه به كسي ايمان نمي‌دهد

كه اگر مي‌داد

اين‌همه فيلسوف بي‌دين كافر پيدا نمي‌شد!

ياعلي

به نام خدا

استاد «موشح» محترم،عرض سلام و ادب و احترام و ارادت.

مجدد استاد محترم سپاسگزار و متشكرم از زحمات شما براي پاسخگويي به سوالات اينجانب.

استاد تصور مي كنم من سوالم را بد و غير قابل مفهوم بيان مي كنم كه شما را هم در پاسخ گفتن به سوال بنده به اشتباه مي اندازد.

با مثال سوالم را مطرح مي كنم:

چندي قبل در مكاتبه اي كه با شما داشتم فرموديد صاحب چند فرزند هستيد كه خدا آن ها را براي شما حفظ كند و سايه ي شما هم بالاي سر آن ها مستدام باشد ان شاءالله.

در قسمت ديگر وجوهي برادر شما به شما سپرده بود كه براي پرداخت خمس به مرجع وي بپردازيد.

حال سوال من اين است كه شما به داشتن فرزندانتان اذعان داريد يا خير؟

شما مي پذيريد كه صاحب فرزند،برادر و در گذشته همسر بوده ايد؟

اگر نمي پذيريد و شك داريد كه شايد اين ها القائاتي از سوي دانشمندي خبيث باشد و شما هم شايد مغزي درون خمره باشيد كه اين مطالب را به شما القاء مي كند و فرزند و برادر و.... همه شايد القائي باشد و واقعي نباشد كه هيچ.

اما اگر اين مطالب را مي پذيريد كه شما صاحب فرزند هستيد،برادر داريد و داراي يك زندگي واقعي هستيد اين ها را چطور متوجه شده ايد كه واقعي هستند و از القائات دانشمند خبيثي نيستند كه شما را فريب دهند؟

شايد با اين مثال سوالم را بهتر ارائه كرده باشم.

زيرا من منظورم اين است كه ابتدا از كجا متوجه شويم اين زندگي،شما،زميني كه روي آن قرار داريم و آسمان بالاي سر همه يك واقعيتي هستند كه وجود دارند و القائي از سوي دانشمندي خبيث نيست كه ما در شك و شبهه باشيم كه آيا واقعيت دارند يا غير واقعي هستند و دانشمندي مغز ما را درون خمره اي قرار نداده و اين ها را به مغز ما القاء نمي كند كه در واقعي بودن و غير واقعي بودن اين ها در شك باشيم.

از كجا اين واقعي بودن را متوجه بشويم كه مغزي درون خمره نيستيم و بدانيم همه چيز واقعي مي باشد؟

و زماني كه ازعلم حضوري از شما مي پرسم منظورم درك واقعيت با تناسب علم حضوري مي باشد كه آيا مي توان به علم حضوري تكيه كرد و متوجه شد اين ها واقعيت است يا مغز ما درون خمره اي قرار دارد و اين زندگي سراسر القائي از سوي دانشمندي خبيث است؟

نظر شما درباره ي وجود اشياء واقعي و سوالي كه با مثال از خدمتتان پرسيدم چيست؟

با سپاس و تشكر از شما استاد محترم و گرامي.

اگر به استدلالي كه براي رد شبهه مغز در خمره ذكر شد

و همچنين استدلالي كه پاتنم خودش ارائه كرده بود

دقت بفرماييد

هر دو بر يك مسير پيش رفتند

و نتيجه‌اي مشابه به ما دادند

اگر به اين نتيجه دقت بفرماييد

متوجه پاسخ سؤال خود مي‌شويد

دقت كنيد

ما فرض را بر بدترين حالت ممكن مي‌گذاريم

همان بخش دوم سؤال شما

اين‌كه ما مغز در خمره باشيم

و تمام آن‌چه كه درك مي‌كنيم

همه‌شان

همه و همه و همه آن‌ ادراكاتي كه داريم

همه از القائات دانشمند خبيث باشد

درست؟

اصلاً فرض بر اين مي‌گذاريم

حالا سوآل اين است

خوب دقت كنيد

آيا...

«آيا اين القائات غيرواقعي هستند؟!»

مطلب را از زاويه‌اي ديگر عرض مي‌كنم

پاتنم نشان داد از طريق نظريه علي ارجاع خود

كه در صورت پذيرش شبهه مغز در خمره

ما دو «من» داريم

كه يكي «درون خمره‌» است

و ديگري خود ما هستيم

كه «من» بودن‌مان را از اين «من» دوم اخذ كرده‌ايم

تصوّري كه از خودمان داريم

مربوط به همين «من القاء شده» است

اجازه دهيد به هر كدام از اين‌ها يك اسم بدهيم

تا اشتباه نكنيد

يك دانشمند خبيث داريم كه نامش را مي‌گذاريم: فرانكشتاين

او مغزي را در يك خمره نهاده است

اين مغز متعلق به كيست؟

فرض اين‌كه مال يك انساني بوده كه امروز بدن او نابود شده

نام او را مي‌گذاريم: سينا

حالا او يك تصوّري به اين مغز القاء مي‌نمايد

و «من» متولد مي‌شوم

من يك تصوّري هستم در داخل مغز

تعدادي پالس الكتريكي

كه از طريق سيم‌ها به مغز منتقل شده

و حالتي ايجاد كرده كه «من» هستم

اين يك شخص جديد است

نام او را مي‌گذاريم: كسرا

حالا بايد خوب دقت كنيم به هويت سينا و كسرا

سينا يك شخصيت واقعي‌ست

كه فرانكشتاين او را در خواب ربوده

جسم او را گرفته

و مغز او را به دستگاه متصل كرده

اما كسرا چه؟

آيا كسرا همان هويتي را دارد كه سينا صاحب آن است؟

آيا كسرا همان سيناست؟

پاتنم تلاش دارد با استدلالات فلسفي به كمك عليت

به ما نشان دهد كه كسرا غير از سيناست

كسرا يك هويت جعلي‌ست

هويتي كه فرانكشتاين آن را خلق نموده است

اصلاً اگر كسرا همان سينا بود مگر مشكلي داشتيم؟

نگراني و اضطراب من و شما از چيست؟

از اين‌كه مبادا كسرا باشيم

در حالي كه خيال مي‌كنيم سينا هستيم!

پس اين را مي‌دانيم

و به خوبي مي‌فهميم كه كسرا جعلي‌ست

ولي سينا حقيقي

حالا اين كسرا چيست؟

يك توهم

اما توهم كه واقعي نيست

و نمي‌تواند تجربه واقعي داشته باشد

اما اين توهم خودش بايد يك بهره‌اي از واقعيت داشته باشد

بهره‌اي كه كسرا از واقعي بودن دارد چيست؟

اين بهره همان پالس‌هاي الكتريكي‌ست

مانند بيت‌هاي صفر و يك در رايانه

همان‌چيزهايي كه مكان‌نما را ساخته و به چشم ما واقعي نمايانده است

كسرا يك واقعيتي دارد

اگر نداشت كه اصلاً نبود

در حالي‌كه هست

فرانكشتاين كسرا را توليد كرده است

پس يك كسرا حتماً وجود دارد

ولي سنخ وجودش يك وجود خاصي است

كه به نظر مي‌رسد متفاوت از وجود سيناست

فرانكشتاين پالس‌هاي الكتريكي را به نحوي توليد مي‌كند

كه با اداراكات كسرا سازگار باشند

و كسرا نفهمد كه در خمره است

پس ما دو حقيقت اين‌جا داريم:

1. كسرا واقعي است

2. تمام اداراكات كسرا واقعي هستند

كه با يك حقيقت سوم توصيف مي‌شود:

3. جنس وجود كسرا و واقعيت‌هاي ادراكي او از «پالس» است

در حالي كه جنس سينا از مولكول و اتم است

كه به شكل سلول‌هاي زنده چيده شده‌اند

كسرا هم از جنس پالس‌هاي الكتريكي است

كه به طرز جالبي

آن پالس‌ها هم به شكل سلول‌هاي زنده طراحي شده‌اند

يعني كسرا از بدن خود همان دركي را دارد

از سلول‌هاي آن

از حركات آن

كه سينا داشت اگر بدن مي‌داشت

اين‌جا سؤال يك قدم بالاتر مي‌رود:

اصلاً «زنده» يعني چه؟

واقعي يعني چه؟

سينا از اتم ساخته شده است

اتم‌هايي كه سلول ساخته‌اند

كسرا هم از پالس ساخته شده

پالس‌هايي كه سلول ساخته‌اند

چه فرقي بين آن‌دوست

كه به ما اجازه بدهد يكي را «واقعي» و ديگري را «مجازي» بناميم؟

دقت فلسفي مي‌گويد كه هيچ

ما هيچ فرقي ميان آن‌ها نمي‌بينيم

پس هر دو واقعي هستند

ولي با دو جنس مختلف

خوب دقت بايد كرد

ما فرض را بر بدترين حالت گذاشتيم

بدترين پاسخ به سؤال شما

فرانكشتاين سينا را خمره گذاشته

و يك كسرا خلق كرده

و به او تزريق نموده

اين كسرا با پيرامون خود در ارتباط است

پيرامون و محيطي كه كاملاً واقعي هستند

مانند خود او كه واقعي‌ست

زندگي مي‌كند

شاد مي‌شود

رنج مي‌كشد

اختيار دارد

تصميم مي‌گيرد

عمل مي‌كند

راه مي‌رود

مي‌خوابد

ازدواج مي‌كند

بچه‌دار مي‌شود

همه و همه و همه و همه و همه واقعي هستند

و به اراده و اختيار خود او

و فرانكشتاين تنها يك خالق براي كسرا محسوب مي‌شود

كه هر چه كسرا اراده مي‌كند را براي او فراهم مي‌نمايد

زيرا اگر كسرا چيزي را اراده كند

و آن‌ چيز را فرانكشتاين به موقع خلق نكند

كسرا متوجه مي‌شود كه واقعيت او دچار نقص شده

يعني اگر دستش را بلند كند

يك بار بلند شود و يك بار نشود

يعني فرانكشتاين تصوير حركت دست را اگر به موقع تزريق نكند

كسرا زود متوجه مي‌شود كه اين واقعيت آسيب دارد

اين است كه فرانكشتاين اين‌جا به نحوي خود را در اختيار اراده كسرا گذاشته است

و تضمين مي‌كند «قواعد بازي را بر هم نزند»

همين كافي‌ست براي زندگي

و كسرا هم با همين قواعد دارد زندگي مي‌كند

و هيچ مشكلي هم ندارد

و اصلاً از سينا هم خبري ندارد

حالا دو سؤال:

1. آيا هيچ راهي متصوّر است كه كسرا از وجود سينا و فرانكشتاين با خبر شود؟

يعني اگر فرانكشتاين خودش سوتي ندهد

و خودش را لو ندهد

و خودش را القاء نكند

آيا به علم حضوري يا حصولي، يا هر مسير ديگري

مي‌شود فرض عقلاني پيدا كرد كه كسرا قادر باشد به سينا علم پيدا كند؟

2. حالا اصلاً مگر مهم است كه كسرا از سينا با خبر بشود؟

نشود مگر چه مي‌شود؟

اگر بشود اتفاقي مي‌افتد؟

اصلاً اگر خود فرانكشتاين اين خبر را به كسرا بدهد

كه تو را در وجود سينا ساخته‌ام و خلق كرده‌ام

شما گمان مي‌كنيد كسرا اهميت مي‌دهد؟

براي كسرا چه فرقي مي‌كند كه در سينا باشد

يا مثلاً او را در مغز فرد ديگري به نام مينا ساخته باشند

اصلاً براي كسرا چه فرقي مي‌كند كه او را از مغز سينا در آورند و

صرفاً در هارد يك رايانه بزرگ قرار دهند

او فقط يك چيز را از فرانكشتاين التماس مي‌كند:

«مرا نابود نكن!»

كسرا بر فرض اين‌كه بفهمد در مغز سيناست

تنها خواهشي كه دارد اين است كه او را از سينا خارج نسازند

زيرا مي‌داند كه اين يعني نابودي

وجود كسرا به همين مغز است

به همين پالس‌هاي الكتريكي

براي كسرا زندگي زيباست

او همسرش را دوست دارد

بچه‌هايش را دوست دارد

از غذاهايي كه مي‌خورد لذت مي‌برد

همه غذاها هم براي او واقعي هستند

او كارش را دوست دارد

و كار او واقعي‌ست

زيرا چيزي توليد مي‌كند كه از جنس خود اوست

از پالس الكتريكي

زندگي براي او همين‌هاست

اگر فرانكشتاين سيم‌ها را قطع كند

سينا زنده نمي‌شود

بلكه كسرا مي‌ميرد

حتي اگر امكانش باشد كه فرانكشتاين مغز سينا را به جسم او باز گرداند

باز هم

زنده شدن سينا با مرگ كسرا همراه است

و اين است كه كسرا هرگز نمي‌خواهد از پالس بودن آزاد شود

تنها تقاضاي او اين است كه زنده بماند

و اين يعني كه همچنان پالس‌ها باشند

يعني همچنان فرانكشتاين به القائات خود ادامه دهد

حالا فكر مي‌كنيد كسرا اهميتي مي‌دهد به مغز درون خمره بودن؟

مغز درون خمره اصلاً فرصت طلايي كسرا براي زنده بودن است

براي بودن

فرانكشتاين

و فرانكشتاين هم حتي اگر خبيث باشد

حتي اگر به نظر شما يك دانشمند شيطاني و بد بيايد

در نظر كسرا يك قهرمان است

زيرا اگر فرانكشتاين سينا را در خمره نمي‌كرد

كسرا خلق نمي‌شد

كسرا به فرانكشتاين به عنوان يك خالق مي‌نگرد

و هرگز از او نمي‌رنجد

حتي اگر تمام ماجرا را بداند

و از مغز سينا با خبر شود

نظر شما چيست

درباره اين روايت؟

آيا قصه مغز در خمره غير از اين است؟

اگر از اين زاويه بنگريم

اصلاً مگر زندگي ما همين نيست؟

اصلاً مگر مي‌شود انسان بود و در دنيا نبود

مخلوق بودن اصلاً غير از اين است؟

اصلاً مفهوم خلقت چيست؟

خدا ما را خلق كرده است يعني چه؟

غير از اين است كه ما را در يك ظرفي قرار داده است

كه نام آن ظرف را فلاسفه «عالم امكان» گذاشته‌اند

و عرفا «ناسوت»

و قرآن به آن «دنيا» گفته است

ما از چه بايد بهراسيم؟

از اين‌كه مخلوق هستيم

و در يك ظرفي قرار داريم

كه شايد شكل يك مغز در خمره باشد؟!

نگراني شما در حقيقت از اين‌ها نيست

نگراني از «جبر» است

كه آيا اختيار داريم يا مجبوريم

تصور مي‌كنم شبهه اصلي شما در اين باشد

كه حالا

آيا كسرا اختيار هم دارد

يا در تمامي افعالي كه انجام مي‌دهد مجبور است

در ازدواجش

در بچه‌دار شدنش

در كار

در همه چيزش...

به نام خدا

استاد «موشح» محترم،عرض سلام و ادب و احترام و ارادت.

مجدد استاد محترم سپاسگزار و متشكرم.

با فرمايش شما چند سوال برايم رخ داد.

1-فرموده ايد:

اگر به استدلالي كه براي رد شبهه مغز در خمره ذكر شد

و همچنين استدلالي كه پاتنم خودش ارائه كرده بود

دقت بفرماييد

هر دو بر يك مسير پيش رفتند

متوجه نشدم منظور شما از «استدلالي كه براي رد شبهه مغز درخمره ذكر شد» كدام استدلال است.همچنين اگر استدلال خود پاتنم آنقدر موجه بود كه اين شبهه را رد كند كه ديگر افراد به آن اكتفا مي كردند و آن را ناقص نمي دانستند.

2-از طرف ديگر منظور شما كاملا صحيح است كه فرموده ايد:

نگراني من از «جبر» است كه آيا اختيار داريم يا مجبوريم.اين مساله چطور حل مي شود كه شايد همه ي اين افعال اصلا از سمت و سوي ما نباشد و القائاتي باشد كه تصور مي كنيم ما با اختيار آن ها را انجام مي دهيم.اين را چطور مي توان حل كرد؟

3-جواب سوالم را نفرموديد كه آيا شما به داشتن فرزند و زندگي اذعان داريد؟اگر بله از چه راهي به آن اذعان داريد و پذيرفته ايد كه واقعي هستند و القائي از سوي كسي نيست؟

متشكر و سپاسگزارم.

منظور از «استدلالي كه براي رد شبهه مغز درخمره ذكر شد»

همان انحصار صدق «من» بر مغز درون جمجمه است

همان كه منشأ انتزاع مفهوم مذكور بوده

استدلالي كه در ايميل‌هاي پيشين بيان گرديد

و مشابه همان استدلالي‌ست

كه پاتنَم با نظريه «ارجاع ِ علّيّتي» خود درصدد بيانش بود

اما اين‌كه چرا ديگراني پيدا شدند

كه به استدلال پاتنم اكتفا نكردند

بحث مفصل‌تري دارد

و به مباني فلسفي باز مي‌گردد

مي‌دانيد كه فلسفه اساساً يك شيوه تفكّر عميق است

در اسباب و عوامل پيدايش و تغييرات

و هر چيزي را

در فلسفه

بايد به دقت بررسي كرد

نگاه سطحي كارساز نيست اصلاً

اشكال شما نيز به مباني و اعماق فلسفه باز مي‌گردد

و با بحث‌هاي روبنايي حل نمي‌شود

اين پرسش شما:

«آيا شما به داشتن فرزند و زندگي اذعان داريد؟اگر بله از چه راهي به آن اذعان داريد و پذيرفته ايد كه واقعي هستند و القائي از سوي كسي نيست؟»

هم متوجه همين فرضيات مبنايي‌ست

به واژه «اذعان» توجه فرماييد

يا همان «دانستن»

چيزي كه در زبان عربي به آن «علم» مي‌گويند

يا «يقين»

همه دعوا سر همين مفهوم است

مفهومي كه با الفاظ گوناگون بيان مي‌شود

هزاران سال است

كه دعواي فلاسفه بر سر همين مفهوم بوده

اشكال شما هم دقيقاً به همين باز مي‌گردد

خاطرتان باشد در ايميل‌هاي قبلي

روي اين نكته تأكيد شد كه ما درون دنيا هستيم

درون اين عالَم

و اين‌كه اطلاع يقيني از بيرون

براي آن‌كه درون يك نظام است

ممكن نمي‌باشد

گفتم كه ما نمي‌توانيم با قطعيت بگوييم

آيا همه‌مان درون يك خمره هستيم

يا يك سياهچاله

يا هر چيز ديگري كه براي‌مان قابل تصوّر نيست

وقتي اين را عرض كردم

دليل هم آوردم از شيوه تفكر بشري

عرض كردم كه عقل انسان با «سنجش» عمل مي‌كند

و تا هنگامي‌كه «عالم» ديگري در كنار «اين عالم» نباشد

و ما نتوانيم از «اين عالم» خارج شويم

و «آن عالم» را با «اين عالم» مقايسه نماييم

تا به سنجش نيايد

عقل ما نه تصوّري از «اين عالم» پيدا خواهد كرد

و نه هيچ انگاره‌اي از «عالم ديگر»

چيزهايي هم كه ما از بهشت و جهنم و برزخ و عوالم عليا مي‌دانيم

همه «غيب» است

از ما غايب

فقط به «خبر» آگاه شده‌ايم

و عقل ما به آن‌ها راه ندارد

اگر كاركرد عقل را به درستي بشناسيم

متوجه مي‌شويم كه نسبت به وراي حواسّ

درك كيفي ندارد

مگر درك «بود و نبود»

كه از آثار درون نظام دنيا حاصل مي‌شود

ماهيت و كيفيت را تنها در جايي مي‌توان درك نمود

كه امكان سنجش باشد

حالا نمي‌‌خواهم زياد در اين عمق فلسفي غرق‌تان كنم

ولي قصد دارم توجه شما را به اين نكته جلب نمايم

كه تعريف از «علم» تفاوت مي‌كند

در نظر امثال پاتنم

با كسي كه به او اشكال مي‌نمايد

وقتي بر يك مبنايي از فلسفه نظر مي‌كنيم

كه «علم» و دانستن را «نظري» معنا مي‌كند

و آن را به «مطابقت ادراك با واقع» تعريف مي‌نمايد

و اين مطابقت را به «صددرصد» بودن مي‌شناساند

اين تعريف از علم اساساً به آثار و لوازماتي در فلسفه منجر مي‌شود

كه بسيار متفاوت است با ديگراني كه

اين شأن والا را براي عقل بشري قائل نيستند

كه بتواند اين‌چنين «قطعي» و «يقيني» به حاقّ واقع پي ببرد

دقت كنيد

انسان جزئي از مجموعه خلقت است

و در ارتباطي واقعي

در كنش و واكنش با محيط پيرامون

ادراكاتي را كسب مي‌نمايد

پرسشي كه شما از بنده داشتيد

اين‌كه «اذعان» دارم به داشتن فرزند

و اين‌كه زنده هستم

و زندگي مي‌كنم

كاملاً‌ مبتني بر همين نظريه فلسفي‌ست

كه «ادراك مطابق با واقع و قطعي» را ممكن مي‌داند

اما اگر به آن‌چه تا كنون عرض شده دقت بفرماييد

بنده اصرار داشتم بر بيان همين اشكال

كه اصلاً چنين علمي آيا براي بشر ممكن‌الحصول است؟!

آيا عقل بشر قادر است دركي چنين سخت و محكم و قطعي داشته باشد؟

آيا ابزارهاي ارتباطي عقل با واقعيت

اين ابزارها آيا اين‌قدر ظرفيت دارند

تا چنين دركي را حاصل كنند؟

اين‌جاست كه اختلاف ميان فلاسفه پيدا مي‌شود

گروهي تجربه‌گرا مي‌شوند

گروهي كاركردگرا

گروهي شك‌گرا

گروهي به تحليل زبان و ادبيات و لغات و الفاظ بسنده مي‌نمايند

و گروهي هم بر همان فرض اوليه خويش پاي مي‌فشارند

و همچنان بر طبل «مطابقت علم و معلوم» مي‌كوبند

و البته اگر پيرو مكتب حكمت صدرايي باشند

آن را با «وحدت عالم و معلوم يا عاقل و معقول» توجيه مي‌كنند

اين‌طور به قضيه اگر بنگريم

همه داستان

و پاسخي كه مي‌جوييم

به مبنايي باز مي‌گردد كه در تفلسف‌مان بدان رسيده‌ايم

شما اگر صدرايي باشيد

همان پاسخي را به اين پرسش‌ها خواهيد داشت

كه علامه بزرگوار

استاد اساتيد

حضرت مستطاب سيدمحمدحسين طباطبايي تبريزي داشتند

صاحب بداية و نهاية

و شاگردان عظام ايشان

اما در پيچ و خم فلسفه

جايي به مشكلاتي ممكن است بربخوريد

كه ناگزيرتان نمايد

اندكي بيشتر انديشه كنيد

و براي رفع آن موانع

مبناي فلسفي خود را بازبررسي نماييد

در نگاهي ديگر

اگر اين تعريف از «علم» را ناقص يافتيد

ناروا و نادرست

وقتي دانستيد كه هرگز و هرگز و هرگز

محال است

و امكان ندارد

كه بشر بتواند به علمي كه «كما هي» باشد دست يابد

كه بگويد:

آن‌چه درك كردم، دقيقاً همان است كه در واقع است

يعني مطابقت كامل درك و مدرك

اگر سامانه ادراكي بشر را

و شيوه‌اي كه در درك اشياء پيرامون دارد

اشياء مرتبط با خويش

مبتني بر «سنجش» پنداشتيد

آن‌گاه تعريف علم براي شما تغيير خواهد كرد

اين‌بار شما به دنبال «يقين نظري»‌ صرف نمي‌گرديد

و براي هر تحليلي

خود را نيازمند تجربه و استقراء و حسّ مي‌يابيد

البته اين تغيير مبنا

نبايد با آمپريسم و پراگماتيسم و اين قبيل مكاتب غربي اشتباه گرفته شود

شايد همه آن‌ها در يك نكته سلبي با هم شريك باشند

اين‌كه همه‌شان

به اين ناتواني عقل پي برده‌اند

اين‌كه هيچ درون سيستمي نمي‌تواند محيط به سيستم باشد

و آن‌كه تنها در يك سوي رابطه است

نمي‌تواند از هر دو سوي آن گزارش نمايد

همه آن‌ها شايد فهميده باشند

كه عقل تنها يك سر طناب ادراك را در دست گرفته

و سوي ديگر

در اختيار آن شيء روبه‌روست

و چنين عقلي

تنها مدرك آثاري‌ست كه از طناب حاصل شده

و با تحليل آن آثار

سعي در كسب درك از شيء مقابل دارد

اين نكته سلبي را

اين نقص ناشي از «درون‌سيستمي‌بودن‌عقل» را

البته كه بيشتر نظريات معاصر در آن مشتركند

اگر نگوييم همه

ولي دعوا سر ايجاب آن است

تفاوت در جايي‌ست كه مكتب مي‌سازند

نظريه جديد مي‌دهند و راه مي‌نمايانند

مبنايي براي فلسفه پيشنهاد مي‌كنند

با اين حساب

من اگر به واقعيات پيرامون خود اذعان دارم

ديگر به سراغ آن قطعيت غيرقابل اعتماد و غيرقابل اثبات اصالت وجودي نمي‌روم

اصالت ماهيت هم كه پنبه‌اش را اصالت وجود زده است

من به سراغ «عقل عملي» مي‌روم

و تحليلي از استقراء

كه ما را به يقين مي‌رساند

به علم

به دانستن

ولي اين‌بار دانستن و علم و حتي يقين

طوري بازتعريف مي‌شود

كه «نظري محض» نيست

بلكه به سبك نظريه استقراء شهيد دانشمند

استاد مسلّم عقل و نقل

آشناي به انديشه‌هاي معاصر

سيدمحمدباقر صدر كاظميني

بر اساس حساب احتمالات

و قاعده «عدم تماثل»

منتج به يقين است

يقيني كه براي ما علم مي‌سازد

و من بر اساس اين يقين

مي‌توانم به تمام آن‌چه شما فرموديد اذعان نمايم

شبهه مغز در خمره با مبناي حكمت صدرايي هم قابل رد است

كما اين‌كه بنده

در تمام ايميل‌هاي قبلي

با همين نظريه ملاصدرا آن را رد كردم

اما كنه آن شبهه را كه بكاويم

همان‌جايي كه شما در اين ايميل اخير

روي آن دست گذاشته‌ايد

اين را

بنده گمان مي‌كنم

به زعم و پندار حقير

نمي‌شود صدرايي حل كرد

اين‌جا بايد تعريف علم را مورد بازنگري قرار داد

و دانست

كه آن‌چه ما مي‌دانيم

نه به آن روشي حاصل شده است كه صدرالمتألهين فرموده است

تمام دانايي ما

از راه ديگري به دست آمده

كه استاد ما

سيدمنيرالدين حسيني الهاشمي شيرازي

آن را با نظريه «عقل سنجشي» تحليل نموده است

ما علم پيدا مي‌كنيم

و به آن عمل مي‌كنيم

و به آن هم اعتماد مي‌نماييم

ولي اين علم

هرگز و هرگز و هرگز

نمي‌تواند به معناي «صددرصد» باشد

چيزي‌كه تا كنون درباره علم مي‌انگاشتيم

داستان جبر هم بحث مستقلي‌ست

كه قبلاً بدان پرداختم

مي‌توانيد به مبحث جبر و اختيار مراجعه بفرماييد

اگر اشكالي بود

در خدمت هستم

ياعلي

به نام خدا

استاد «موشح» محترم،عرض سلام و ادب و احترام و ارادت.

مجدد استاد محترم سپاسگزار و متشكرم و اميدوارم بتوانم پاسخي براي اين سوالم دريافت كنم.

استاد با توجه به آنچه تا كنون فرموده ايد بنده يك سوال دارم.

ما هرچه كه باشيم، بالاخره داراي يك زندگي هستيم كه روزمره با موارد بسياري سر و كار داريم.

به طور مثال شما كه كار تحقيقي انجام مي دهيد با كامپيوتر،موس،كيبورد،فرزندان،غذا و موراد بسيار ديگري در طول شبانه روز مواجه هستيد.

حال از كجا بدانيم اين ها وجود دارند،وجود خارجي

به اين معني كه جنسشان از نوع توهم و خيال نيست

و دانشمند خبيث اين ها را بر مغز من و شما القاء نمي كند

بلكه خارج از مغز من و شما اين ها وجود دارند.

از كجا متوجه اين موضوع بشويم،حتما راهي دارد وگرنه كه يك موجود عبث هستيم

زيرا دانشمند به ما القائات خود را انجام دهد و ما هم تصور كنيم ما در حال عمل هستيم در صورتي كه باز هم خود دانشمند دارد با القائاتش عملي كه كه از سوي خودش صورت مي گيرد به ما نسبت مي دهد و ما هم منتظر بهشتي برين مي مانيم.

من اصلا به شكل اين ظرف كاري ندارم كه خمره اي به شكل دنيا است يا سياهچاله.

فقط مي خواهم بدانم از كجا بدانيم خارج از وجود ما و مغز ما چيزهايي وجود دارد و ما آن ها را لمس مي كنيم كه واقعيت دارند و القاء دانشمند خبيث نيست كه توهم و خيال باشد.

با سپاس و تشكر بيكران از شما استاد مهربان.

در ايميل قبلي عرض كردم

تا زماني كه تعريف فلسفي از علم را

آن‌گونه كه واقعاً هست

اصلاح نكنيم

نمي‌توانيم پاسخي براي نادانسته‌هاي خود بيابيم

ما اگر علم را به آن‌چه تا كنون مي‌پنداشتيم

در ساحت فلسفه

و مقدمه آن، منطق

اگر با اين تعريف از علم به سراغ پرسش‌هاي شما برويم

نه تنها نمي‌توانيم پاسخي درخور بيابيم

بلكه

اساساً هيچ علمي براي ما باقي نخواهد ماند

اگر علم را «مطلق» و «مطابقت صددرصد» با واقع معنا كنيم

عرض شد كه استناد دادن چنين علمي به واقع

محتاج خارج شدن ما از نفس خود

و محيط شدن به سه چيز است

«شيء»، «نفس» و «ربط آن‌دو»

ما تا زماني‌كه به اين سه مسلط نباشيم

نمي‌توانيم به علم قطعي درباره «شيء» برسيم

زيرا نمي‌توانيم «ربط آن‌دو» را تحليل كنيم

پس تمام پرسش‌هايي كه شما درباره «زندگي روزمره» فرموديد

تمام آن‌چه كه هر روز با آن‌ها ارتباط داريم

همه تبديل به «جهل»‌ مي‌شوند

و «علم» بالكل از لغتنامه‌ها خارج خواهد شد

اين‌جا بايد به همان استدلال شهيد مطهري

استاد معلّم

باز گرديم

ايشان جايي در شرح و پاورقي بر اصول فلسفه علامه طباطبايي

اين‌طور استدلال مي‌كنند

كه ما اجمالاً مي‌دانيم علم‌هايي داريم

اگر علم مطابق با واقع نبود

ترديد به تمام علم‌هاي ما كشيده مي‌شد

و همه را به جهل بدل مي‌ساخت

پس همين‌كه ما مي‌دانيم علم‌هايي داريم

كافيست كه يقين كنيم به «مطابقت علم با واقع»

بخشي از اين كلام صحيح است

تا آن‌جايي كه ما علم‌هايي داريم

وجدان مي‌كنيم اين را

اما آيا براي داشتن اين علم‌ها

محتاج «مطابقت علم با واقع» هستيم؟!

مطابقتي كه نيازمند تسلط متفكّر بر سه چيز است

همان سه كه عرض شد؛

شيء، نفس، ربط شيء و نفس

و تا اين احاطه نباشد

نمي‌شود از مطابقت علم با واقع گزارش داد

اما ما علم داريم

مي‌دانيم كه داريم

پس مشكل كجاست؟!

مشكل در تعريف از علم است

وقتي علم را به «صد» تعريف كنيم

خودمان بر تمامي علم‌هاي خود خط بطلان كشيده‌ايم

در حالي‌كه دقيقاً ايراد در همين تعريف است

يك مثال بسيار ساده؛

مردم نان مي‌خورند

از نانوايي هم مي‌خرند

فيلسوفي پيدا مي‌شود كه نان را به «آن‌چه از آرد گندم ساخته شده» تعريف مي‌كند

بعد كه به نانوايي مي‌آيد

نان را كه مي‌آزمايد

مي‌بيند مقداري آب هم در آن است

و گرد و غبار

و البته باكتري‌هاي خميرمايه و شايد جوش شيرين و از اين افزودني‌ها

حالا چه مي‌گويد؟

اين فيلسوف خيلي روي حرف خود محكم است

او مي‌گويد: «اين نان نيست»

و راهي جز اين ندارد

و ناگهان چه مي‌شود؟

همه مردم بايد بگويند: پس ما هرگز در زندگي نان نخورده‌ايم!

اين‌جا فيلسوف ديگري پيدا مي‌شود

دست به شانه او مي‌زند و مي‌گويد:

«برادر، ما تعريفمان را از واقعيت مي‌گيريم

ما فيلسوف رئاليست هستيم

نمي‌شود تو يك ناني تعريف كني

كه هيچ‌كس تا به حال در عمرش نخورده است

نان همين است

همين چيزي كه تنها 90 درصد از آن آرد گندم است»

وقتي نان را اين‌چنين باز تعريف مي‌كنند

مي‌شود نان واقعي

همان چيزي كه مردم قرن‌هاست استفاده مي‌كنند!

اين بلا سر فلسفه هم آمده است

اگر ارسطو آن‌طور علم را تعريف كرد

خب، واقعاً از اتفاقاتي كه در واقعيت مي‌افتاد بي‌اطلاع بود

اما پاي‌فشاري ما بر چنين تعريفي

خود ما را بيشتر از واقعيت دور و جدا مي‌سازد

واقعاً علم از كجا مي‌آيد؟

شما قضاوت كنيد

هر انسان عاقلي مي‌تواند درباره علم خود قضاوت كند

درباره آن‌چه خودش تعقّل كرده است

شايد وضعيت اين‌طور باشد كه بنده شرح مي‌كنم

با اتكا به مباني فلسفي استاد حسيني (ره)

ما وقتي اراده الف را مي‌كنيم

مي‌بينيم دست‌مان به سمت بالا حركت كرد

وقتي اراده ب را در وجودمان شكل مي‌دهيم

مي‌بينيم دست‌مان به سمت پايين مي‌رود

بارها و بارها و بارها اين اتفاق

دقيقاً به همين صورت تكرار مي‌شود

قاعده «عدم تماثل» شهيد صدر (ره) به دادمان مي‌رسد

ناخودآگاه در درون خود

علم پيدا مي‌كنيم

كه دست‌مان وجود دارد

يقين مي‌كنيم به بودن آن

از تناسب دائمي «عمل و عكس‌العمل»

به همين طريق هم به اشياء پيرامون علم مي‌يابيم

اين‌كه هميشه تأثير همان است

كه ما پيش‌بيني مي‌كرديم

مثلاً مي‌دانيم اگر به «آن‌چه شبيه ديوار مي‌بينيم»

با «آن‌چه شبيه مشت مي‌بينيم» ضربه بزنيم

يك اتفاق واحد تكرار مي‌شود

چيزي را ادراك مي‌كنيم كه «شبيه درد است»!

اين تكرار براي ما يقين مي‌سازد

كه واقعاً چيزي وراي ما هست

كه هر بار «اراده مشت زدن به ديوار» مي‌كنيم

همان «درد هميشگي» حادث مي‌شود

از اين ارتباط

ما جهان را با اين تجربه‌ها مي‌شناسيم

ولي اين به معناي «جهل» نيست

و نه «ترديد»

بلكه قطعي‌ست

ما با اين روش در رسيدن به علم

واقعاً به علم مي‌رسيم

يقين مي‌كنيم كه «ديوار» هست

و اين يقين

براي زندگي كردن كافيست

و خداوند ما را براي چه خلق كرده است؟

براي اين‌كه زندگي كنيم!

حالا اگر اصلاً دانشمند خبيث هم در كار باشد

چه فرقي مي‌كند

اصلاً حتي تمام اين ادراكات را او القاء كرده باشد

همين القاء مگر «وجود» ندارد؟

استقرائي كه با قاعده «عدم تماثل» به علم بدل شده است

به ما مي‌فهماند كه «واقع» وجود دارد

و كيفيت آن را هم براي ما تا حدّي توصيف مي‌نمايد

تا حدّي كه نياز داريم

و ما با همين اطلاعات

در ميان القائات آن دانشمند زندگي مي‌كنيم

اين‌جا نياز به «هدف» داريم

مشكل اين است كه بتوانيم بگوييم «هدف» از اين زندگي چيست؟

كه «عبث» نباشد

كه «بيهوده» نشود

اگر هدف از اين زندگي اين باشد

كه «عكس‌العمل» ما نسبت به واقعيات القايي آزمون شود

تا بعد

بعد از بيرون رفتن از اين جهان

نسبت به عملكرد ما قضاوت شود

ديگر مهم نيست

اين ديواري كه مي‌بينيم

القائي باشد يا غير القائي

مهم اين است كه جواب اين پرسش مشخص شود:

«آيا من به ديوار مردم مشت مي‌كوبم يا خير»

من كه يقين دارم «اين ديوار هست»

حالا اگر به آن مشت كوبيدم

امتياز منفي دريافت كرده‌ام

و اگر نكوبيدم

امتياز مثبت

با اين هدف از خلقت

چه فرقي مي‌كند كه «ديوار القائي باشد يا غير القائي؟»

حالا باز هم شما مي‌پرسيد

از كجا به «اين هدف» يقين داري؟

اصلاً از كجا معلوم كه آزموني در كار باشد؟

پاسخ ساده است

شما تعريف از علم را به «صددرصد»

و آن «مطلقي» كه عرض شد

باور كرده‌ايد

و تمام علم‌هاي من و باقي مردمي كه در حال زندگي هستيم

دور تا دور شما

همه را با اين تعريف، به جهل توصيف مي‌فرماييد

اين اشكال در تعريف شما از علم است

همه ما به اين‌كه خدا هست علم داريم

و همه‌مان به نبوّت پيامبر (ص) ايمان آورده‌ايم

زيرا به «تصادف» اعتقاد نداريم

قاعده «عدم تماثل» در نهاد و فطرت ماست

و به ما مي‌گويد: نمي‌شود اين همه حروف و كلمات در يك كتاب جمع شوند

با اين نظم

و اين بر حسب تصادف باشد

پس ما ايمان آورديم

و حرف او را پذيرفتيم

هر چه قرآن گفت را قبول كرديم

ما همه‌مان

علم داريم كه قرآن اين دنيا را دار امتحان خوانده است

و هدف از خلقت ما تنها آزمون رفتاري‌ست

تصوّر شديدتر:

اسلحه به دست شما مي‌دهند

تا يك آدم بي‌گناه را بكشيد

وقتي شما شليك كرديد

ديگر چه فرقي مي‌كند كه آن آدم كشته بشود يا خير

چه فرقي مي‌كند كه او واقعي باشد يا يك تصوّر در ذهن شما

چه فرقي مي‌كند شما واقعي باشيد

يا داخل يك بازي رايانه‌اي

در «واقعيت مجازي» (Virtual reality)

مهم اين است كه در هنگام شليك به او

و كشتن او

به زعم خودتان

يقين و علم داشتيد كه داريد يك بي‌گناه را مي‌كشيد!

آزمون واقع شد

به همين!

به همين شرايط هم آزمون و امتحان واقع مي‌شود

و مي‌تواند توصيف‌گر شخصيت شما باشد

براي آزمون لازم نيست كه حتماً خون واقعي ريخته شود!

حالا كسي فرض كند تمام اين دنيا «القايي»ست

خب باشد

چه تأثيري در هدف از خلقت دارد؟

به آن كه آسيب نمي‌زند

تازه وقتي كه بيدار مي‌شويد (بعد از مرگ)

مي‌بينيد آن‌كه كشتيد روبه‌روي شما ايستاده است

كاملاً زنده و سالم

و حق خود را مي‌طلبد

و شما را متهم مي‌كند

و عليه شما شهادت مي‌دهد

و شما را قاتل مي‌خواند

و مولاي حكيم هم شما را مجازات مي‌نمايد

به خاطر «قتل»

چيزي كه واقعاً اتفاق افتاده است

فعلي كه از شما صادر شده است

قتل همين فعل است

حتي اگر كسي نمرده باشد

و اصلاً كسي براي مردن آن‌جا نبوده باشد

و حتي اگر

اصلاً مردن و نابودكردن معنايي واقعي نداشته باشد

و انسان نابودناشدني باشد!

شما به دنبال يقين

و علم

با تعريفي هستيد

كه چنان يقين و علمي براي انسان

به عنوان يك مخلوق

كاملاً غيرممكن است

زيرا انسان نمي‌تواند هم در يك سر ارتباط باشد

و هم بر دو سر ارتباط احاطه داشته باشد

اما علم‌هايي كه ما داريم

مبتني بر تأثير و تأثر است

عمل مي‌كنيم

و عكس‌العمل را تحليل مي‌نماييم

حالا اگر آن‌طرف طناب

به جاي اين‌كه در دست آن شيئي كه تصوّر مي‌كرديم باشد

مثلاً ديوار

دست القائات دانشمند باشد

چه فرقي مي‌كند

براي رفتاري كه از ما صادر مي‌شود؟

چيزي كه قرار بوده مقياس ارزيابي بشر باشد؟

اين را فراموش نكنيد

چيزي كه عرض كرده بودم

ما با «عقل محض» به جايي نمي‌رسيم

جز به «كفر»

زيرا يك فرض قطعي در نظريه «عقل محض» نهفته است

«بي‌خدايي»

اصلاً «عقل محض» يعني «عقل با فرض عدم خدا»

چنين عقلي

از اساس بر مبناي كفر شكل گرفته است

ولي يك مسلمان

«عقل ايماني‌»‌ دارد

ما تا به خدا ايمان نياوريم

اصلاً عقل نداريم

عقلي كه بتواند علم به واقعيت پيدا كند

با ايمان به خداست كه عقل توانمندي مي‌يابد كه دنيا را درك كند

اين‌ها چيزهايي‌ست كه در تعاليم قرآني ما

و حديثي

در تعاليم انبياء

ذكر شده است

انساني كه هيچ ايماني به غيب نداشته باشد

با عقل خود به بن‌بست مي‌رسد

و به جهل

و در نهايت به كفر

آخر سر هم مثل نيچه و فوكو و صادق هدايت و خيلي فيلسوف‌نما‌هاي ديگر

راهي جز خودكشي نخواهد يافت

و در اين ميان

كه اين فلاسفه به اصطلاح «عقل‌مدار» در حال خودكشي و دگركشي هستند

امثال امام خميني(ره)

و آيات بزرگ الهي

بار خود را بسته‌اند

وظيفه خود در دنيا را انجام داده

آزمون را به اتمام رسانده

و با سرافرازي به جايگاه جاويدان خويش بازگشته‌اند

جايي بيرون از خمره!

انسان‌هايي كه سراسر «عقل» بودند،

عقل اين است

و تعريف علم چنين.

اگر بي‌راهه برويم

در تعريف عقل و علم

دموكراسي و ليبراليسم كه به عقل و علم بيايد

چيزي از عقل و علم باقي نمي‌گذارد

همه جا تاريك مي‌شود

و همه علم‌ها به جهل بدل مي‌گردند

موفق باشيد

به نام خدا

استاد «موشح» محترم،عرض سلام و ادب و احترام و ارادت.

استاد محترم سپاسگزار و متشکرم از زحمات شما.

بهتر است سوالم را با مثالی مطرح کنم البته از فرمایش شما سوالی حادث شد که به عنوان سوال دوم عرض می کنم.

1-دانشمند خبیث مغز ما را در اختیار دارد و به آن تشنگی را القاء می کند و ما احساس تشنگی خواهیم کرد و بعد به این مغز مجدد القاء می کند که ما به سمت یخچال می رویم و آب بر می داریم و می نوشیم و تشنگی ما برطرف می شود.

در این داستان چه چیزی را خود ما واقعا به عهده داشتیم؟

احساس تشنگی و رفع آن را.

بقیه ی موارد را دانشمند خبیث به مغز ما القاء نمود و ما هم بدون اینکه کاری انجام دهیم احساس کردیم کاری و فعلی را مرتکب شده ایم در صورتی که همه اش القاء بود و ما هیچ فعلی انجام ندادیم به جزء احساس تشنگی و رفع آن.

حال سوال بنده این است که از صبحگاه تا شامگاه ما افعال مختلفی انجام می دهیم،آیا لین افعال را واقعا مرتکب می شویم یا این ها همه القائاتی از سوی دانشمند است.

از کجا و به چه اعتباری باید متوجه شویم؟

2-فرموده اید:

اما ما علم داريم

مي‌دانيم كه داريم

پس مشكل كجاست؟!

حال سوال این است:

مشکل اینجاست که این علمی که داریم را می توان قبول کرد.

مانند همان احساس تشنگی و رفع تشنگیِ مثال بالا اما بقیه ی داستان را از کجا باید متوجه شد؟

مانند اینکه فرموده اید:

وقتی اراده الف را می کنیم می بینیم دست مان به سمت بالا حرکت می کند و...

از کجا معلوم که ما اصلا دست داشته باشیم؟

شاید ما فقط یک عضو باشیم همان مغز که در اختیار دانشمند هستیم و بقیه القائاتِ همان دانشمند خبیث باشد؟

مانند داستان بخش 1.

3-در ادامه ی همین فرمایشتان آمده است:

ما وقتي اراده الف را مي‌كنيم

مي‌بينيم دست‌مان به سمت بالا حركت كرد

وقتي اراده ب را در وجودمان شكل مي‌دهيم

مي‌بينيم دست‌مان به سمت پايين مي‌رود

بارها و بارها و بارها اين اتفاق

دقيقاً به همين صورت تكرار مي‌شود

قاعده «عدم تماثل» شهيد صدر (ره) به دادمان مي‌رسد

ناخودآگاه در درون خود

علم پيدا مي‌كنيم

كه دست‌مان وجود دارد

يقين مي‌كنيم به بودن آن

از تناسب دائمي «عمل و عكس‌العمل»

منظور شما از اینکه فرموده اید ناخودآگاه در درون خود علم پیدا می کنیم که دست مان وجود دارد و یقین می کنیم به بودن آن آیا منظورتان همان علم حضوری می باشد؟

با تشکر فراوان از شما استاد گرامی.

التماس دعا.

اگر در پرسش شما دقت كنيم

مشخص است كه مسأله اصلي «مجازي» بودن نيست

بيشتر سؤال شما متوجه «جبر» است

شبهه مغز در خمره و ماجراي دانشمند خبيث

بيشتر در راستاي بيان اين مطلب است

كه دنياي ما بهره‌اي از واقعيت ندارد

و هر آن‌چه كه ما واقعي مي‌پنداريم

تنها پندار ماست

و واقعاً واقعي نيست

اين شبهه با استدلالي بر طرف شد

به اين‌كه دنياي ما واقعي‌ست

و ما هم واقعي هستيم

و اتفاقاً چيزهايي واقعي هم بين اين دنيا و دنياي فراتر مشترك هستند

كه همان اعمال مبتني بر نيّات است

اين‌ها چيزهايي هستند كه بين دنياي درون خمره و دنياي بيرون آن

تفاوتي ندارند

پس مي‌توانند منتقل شوند

و بحث علم هم مطرح شد

كه علم ما به محيطمان چگونه حاصل مي‌شود

وقتي همه‌چيز در فضايي قابل القاء باشد؟

اين را هم با تحليل مكانيزم تفكّر

و فعاليت عقل

بررسي كرديم

به اين‌كه اساساً عقل ما سنجشي عمل مي‌كند

و از طريق استقراء به علم مي‌رسد

و براي دستيابي به اين علم

بر اصولي چون قاعده «عدم تماثل» رجوع مي‌كند

كه اين قواعد را ما در عقل نگنجانده‌ايم

بلكه يك‌جور در فطرت ماست

كه ما آن را وجدان مي‌نماييم

اما علم ارتباط قدرتمندي با سلامت عقل دارد

و عقل به عنوان يكي از اعضاي نفس انساني

قطعاً كمال و نقصان دارد

و متناسب با اعمال بشر

تغيير مي‌كند

اين است كه فهم افراد متفاوت مي‌شود

و قدرت سنجش عقلاني آن‌ها

سطوح مختلف مي‌يابد

جواب پرسش دوم شما اين‌جاست

اين‌كه آيا اين علم را مي‌شود قبول كرد؟

اصلاً تمام زندگي ما مملوّ از همين علم است

و ما هر روز در حال قبول آن هستيم

و به همين دليل است كه هنگام گرسنگي

سنگ نمي‌خوريم!

اما در مباحث فلسفي

به دليل اين‌كه يك «علم خيالي» طراحي شده بود

توسط فلسفه قديم

يك علم خيالي و وهمي

«نظري صرف» و مستقل از «حسّ» و عاري از «خطا» و «صددرصد» و «مطلق»

ما به دليل باور امكان تحقق چنين علمي

به فلسفه كه مي‌رسيم

به علم خود «شك» مي‌كنيم

در حالي كه انسان مخلوق است

و مخلوق محدود است

و محدود در ارتباط با اشياء

تنها در يك سوي ارتباط واقع است

و نمي‌تواند مسلط و محيط به هر دو سوي رابطه باشد

پس هر علمي كه پيدا مي‌شود

به واسطه اين‌كه علم به يك شيء ديگر است

قطعاً صددرصد نيست

قطعاً مطلق نيست

قطعاً عين واقع نيست

كه اگر بود

ديگر علم نبود!

دقت كنيد: ديگر علم نبود!

زيرا علم در تعريف انساني آن

يعني آگاهي نسبت به يك شيء

شيئي كه با ما در ارتباط است!

اين‌كه آيا ما اصلاً‌ «دست» داريم يا خير

مي‌دانيم كه داريم

و شما هم مي‌دانيد كه دست داريد

زيرا «حادثه» و «اتفاق» اگر بدون دليل باشد

نمي‌تواند تكرار شود

و شما هربار

تكرار مي‌كنم

«هربار» كه اراده «حركت دست» كرديد

ديديد كه دست‌تان حركت كرد

پس مي‌دانيد و علم داريد

كه دست به اراده شما حركت مي‌كند

و دستي البته وجود دارد

حالا اشكال شما اين‌جاست كه از كجا بدانيم اين دست مال ماست و به اختيار ماست؟

اگر اشكال كنيد از كجا معلوم كه دست داريم؟

در فلسفه درون خمره بودن

عرض شد كه هر چه مي‌بينيم پس هست

حتي اگر القاء دانشمند باشد

اصلاً اگر ما خودمان خمره‌اي باشيم

يعني از تصورات القاء شده به يك مغز

تمام اشيائي كه القاء مي‌شوند هم از جنس خود ما هستند

و چون ما هستيم

همه آن‌ها هم هستند

منتها مثلاً از جنس صفر و يك

و القاء

اين‌كه ما خودمان

نفس خودمان

القائي باشيم

و تمام محيط ما هم القائي باشد

پس همه ما نسبت به هم يك حالت داريم

حالت واقعي بودن!

پس در اين شكي نيست كه دست ما «هست»

به همان معنايي كه ما هستيم

منتها معناي «بودن» ما خب متفاوت خواهد بود با معناي «بودن» خود ِ دانشمند

و آن مغزي كه در خمره است

جنس ما متفاوت مي‌شود

ولي ما هستيم.

پس اشكال شما دقيقاً متوجه «اختيار» مي‌شود

همان كه در ابتداي مطلب عرض كردم

در واقعي بودن ما و دست ما

و تمام اعمال ما شكي نيست

حتي اگر تمام محيط ما القائي باشد

بحث سر «جبر» و «اختيار» است

نگراني شما از اين است

كه تمام اعمال شما به پاي ديگري نوشته شود

اين‌كه راه مي‌رويم

مي‌نشينيم

مي‌نويسيم

مي‌خوانيم

آيا همه اين اعمال به اراده خود ما انجام شده است؟

اين‌كه اين اعمال انجام شده كه شكي نيست

زيرا حتي اگر اين اعمال

از جنس «توهم» باشند

توهمي كه به يك مغزي تزريق شده باشد

مغزي كه اثبات كرديم قطعا «من» نيستم

زيرا نمي‌شود «من» هم اين‌جهاني باشد و هم آن‌جهاني

و حال اين‌كه ما «من» را از اين جهان انتزاع كرده‌ايم

اين توهم قطعاً از جنس «من» است

و اين‌جهاني‌ست

هر آن‌چه كه ما مي‌بينيم و حس مي‌كنيم

حتي به فرض القاء بودن

شكي نيست كه واقعي هستند

دعوا دقيقاً سر «اختيار» است

آيا حالا كه «من» القائي هستند

كه واقعاً هستم

و گرنه مخلوق نبودن

انسان شكي نيست كه يك ظرف براي تحقق و وجود دارد

و اين ظرف

به تعبير دين «دنيا»ست

و به تعبير پاتنم «خمره»

اما «هست»

اما «اختيار»

حالا كه من القايي

محيط من هم القايي

دست من هم القايي

يعني همه از سنخ وجود دنيايي

حالا آيا اين دست به اختيار من حركت مي‌كند؟

به اراده من؟

آيا اراده من هم القايي نيست؟

و اگر القايي باشد

ديگر حسن و قبح اعمالم به من باز نمي‌گردد

ديگر مي‌شود همان كه اشاعره مي‌گفتند

همان كه حجاج بن يوسف گفت

همان كه يزيد كافر گفت

اين‌كه: «شما را خدا كشت»!

اصلاً عمل خوب و بد ديگر معنا ندارد

همان مي‌شود كه بعضي از عرفا مي‌گويند

هه چيز از خداست

و شرّ در عالم وجود ندارد

و همه خير محض است!

همان مي‌شود كه در نظر سطحي از آيه «و ما رميت اذ رميت و لكن الله رمي» فهميده مي‌شود

در نظر سطحي البته

بايد بحث را منتقل كنيم به «جبر و اختيار»

يعني بالكل از شبهه خمره دور شويم

و نظريه دنيايي بودن‌مان

زيرا اين بحث ديگر كاري به خمره و غير خمره ندارد

حتي اگر ما القائي نبوديم

و در اين ظرف كنوني قرار نداشتيم

هميشه اين پرسش براي ما وجود داشت

كه از كجا بدانيم «اراده» از خود ماست

شايد اراده ما از جانب ديگري سامان مي‌يابد

و ما تنها خيال مي‌كنيم كه اراده مي‌كنيم!

وقتي سؤال روي اراده مي‌رود

همه راه‌هاي استدلال بسته مي‌شود

زيرا هر حركتي كه بكنيم

در راستاي اين‌كه اثبات كنيم اراده داريم

خود محتاج اراده است

بنابراين با ادله نظري و براهين فلسفي مبتني بر عقل نظري

نمي‌توانيم

و هرگز نتوانيم توانست

حقيقي بودن اراده را اثبات كنيم

دقت نماييد كه فلسفه ارسطويي

اساساً بر منطقي استوار است

و همه فلسفه‌هاي مبتني بر آن

كه آن منطق نسبت به دو چيز ناتوان است

«دور» و «تسلسل»

و اتفاقاً خيلي زود هم دچار اين دو عارضه مي‌شود

در منطق صوري

هر استدلالي پس از چند مرحله بررسي

به قضايايي باز مي‌گردد

كه اگر از آن‌ها بخواهيم پرسش كنيم

فوراً يا دچار «دور» مي‌شويم

يا «تسلسل»

كه اين منطق آن‌ها را «باطل» مي‌داند

پس ناگزير شده كه آن قضاياي حسّاس را

«بديهي» نام نهد

تا ناگزير نباشد براي آن‌ها دليل بياورد

اما مشكل در واقعيت نيست

مشكل در اين «منطق» است

براي همين است كه امثال شهيد صدر (ره)

براي اثبات اختياري بودن اراده انسان

به براهين عقل عملي رجوع مي‌نمايند

و با «وجدان» اثبات مي‌نمايند

دقيقاً همين شيوه «وجداني» را هم علامه جعفري (ره) دارند

وقتي بحث جبر و اختيار را مطرح مي‌كنند

حالا شما ممكن است اشكال بفرماييد

كه وجدان مگر دليل مي‌شود؟

شايد همين وجدان هم القاء دانشمند باشد؟

شايد او القاء كرده كه ما اراده خود را ساري و جاري حس كنيم

چيزي كه اراده اوست

نه اراده ما

اين‌جا بود كه عرض كردم

در ايميل قبلي

كه «عقل محض» يك شوخي بيش نيست

آن‌چه فلاسفه «خرد ناب» نام نهاده‌اند

اصلاً امكان ندارد

ما پيش از آن‌كه فيلسوف باشيم

پيش از آن‌كه متفكر باشيم

پيش از آن‌كه بخواهيم واقعيت را بشناسيم

يا حتي خودمان را

اول خداپرستيم

اول به خدا باور داريم

اول خود را مخلوق خدا مي‌دانيم

و نمي‌شود اين باور را ناديده گرفت

نمي‌شود عقل را كه خدا خلق كرده

بدون خدا فرض كرد

چه به صورت بشرط لا كه كفار انجام مي‌دهند

و چه به صورت لابشرط كه پاره‌اي از مؤمنين

اصلاً عقل به شرط مخلوق بودن است كه عقل است

كه هست

كه وجود دارد و عمل مي‌كند

اگر عقل را «مطلق» بحث كنيم

لابشرط يعني

اصلاً راهي به واقع نداريم

در گمراهي خود اسير مي‌شويم

اين همان «أن رءاه استغني»‌ نمي‌شود؟

مگر مي‌شود عقل را بي‌نياز از خدا ديد و تفلسف كرد؟

مگر مي‌شود فرض كرد كه عقل بدون نياز به خدا

مي‌تواند كار كند

و به واقعيت دست يابد؟

مشكل دقيقاً در همين نقطه است

اين‌جاست كه نظريه «عقل متعبّد» استاد حسيني (ره) مطرح مي‌شود

عقل اگر نخواهد خداپرست باشد

خودپرست مي‌شود

و عقلي كه خودپرست باشد

يعني معتقد باشد

و باور داشته باشد

كه «مي‌تواند» واقعيت را بفهمد

اين‌كه اراده و اختيار دارد يا ندارد

همين‌كه عقل بپندارد «مستقل از خدا مي‌تواند»

اين عقل خودپرست است

و ضعيف

و دچار نقصان

و قدرت خود را از دست خواهد داد

و خيلي از چيزها را ديگر نخواهد ديد

و نخواهد توانست سنجيد

اما سؤال شما

كه قبلاً طرح فرموده بوديد

پس: خدا را چگونه باور كنيم؟

بدون عقل؟

مسأله اين است كه «ايمان» مقدم است يا «عقل»

آيا ما با عقل خود و با تحليل نظري صرف

و به كمك «خرد ناب» ايمان مي‌آوريم؟

مي‌بينيد كه بهترين براهين نظري را فلاسفه ما آوردند

براي وجود خداوند

ولي هنوز هم بي‌خداهايي وجود دارند

آيا برهان نظري سبب ايمان مي‌شود؟

يعني دليل ايمان براهين نظري فلسفي‌ست؟

اگر چنين مي‌بود

بايد هر كه برهان را مي‌فهميد مؤمن مي‌شد

در حالي كه كساني هميشه بوده‌اند

كه پس از برهان نيز

خدا را انكار كرده‌اند

آن‌چه سبب باور به خدا مي‌شود «آيات» است

آيات يا همان معجزات الهي

كه در زندگي همه ما هست

او کسی است که شما را در خشکی و دریا سیر می‌دهد؛ زمانی که در کشتی قرارمی‌گیرید، و بادهای موافق آنان را (بسوی مقصد) حرکت میدهد و خوشحال می‌شوند، ناگهان طوفان شدیدی می‌وزد؛ و امواج از هر سو به سراغ آنها می‌آید؛ و گمان می‌کنند هلاک خواهند شد؛ در آن هنگام، خدا را از روی اخلاص می‌خوانند که: «اگر ما را از این گرفتاری نجات دهی، حتماً از سپاسگزاران خواهیم بود!»

امّا هنگامی که خدا آنها را رهایی بخشید، (باز) به ناحق، در زمین ستم میکنند. ای مردم! ستمهای شما، به زیان خود شماست! از زندگی دنیا بهره (میبرید)، سپس بازگشت شما بسوی ماست؛ و ما، شما را به آنچه عمل میکردید، خبر میدهیم!

مثل زندگی دنیا، همانند آبی است که از آسمان نازل کرده‌ایم؛ که در پی آن، گیاهان (گوناگون) زمین -که مردم و چهارپایان از آن می‌خورند- می‌روید؛ تا زمانی که زمین، زیبایی خود را یافته و آراسته می‌گردد، و اهل آن مطمئن می‌شوند که می‌توانند از آن بهره‌مند گردند، (ناگهان) فرمان ما، شب‌هنگام یا در روز، (برای نابودی آن) فرامی‌رسد؛ (سرما یا صاعقه‌ای را بر آن مسلّط می‌سازیم؛) و آنچنان آن را درو می‌کنیم که گویی دیروز هرگز (چنین کشتزاری) نبوده است! این گونه، آیات خود را برای گروهی که می‌اندیشند، شرح می‌دهیم! (يونس:22-24)

همين است كه هميشه پيامبري بوده است

پيامبران براي هدايت بشر مي‌بودند

عقل محتاج هدايت است

عقلي كه هدايت نشود

به واقعيت راهي ندارد

و هميشه دچار ترديد و شك است

«يقين» اساساً يك امر خارجي است

كه بر عقل نازل مي‌گردد

ما صدها سال است كه دچار عقل پرستي شده‌ايم

و هستيم

همين كه منطق و فلسفه ارسطويي بر زندگي ما سايه افكند

همين‌كه باور كرديم

عقل ذات و ماهيتي مستقل و مطلق و كامل دارد

و بي‌نياز از آيات الهي

بي‌نياز از آن‌چه كه ما معجزه مي‌ناميم

و خداوند آيه

بي‌نياز از نشانه‌هايي كه خداوند عطا مي‌فرمايد

عقل راه به دانايي و آگاهي ندارد

عقل تنها يك رسول باطني و دروني‌ست

كه تا رسول بيروني آن را برنيانگيزد

قادر به درك واقعيت‌ها نيست

اما اين‌كه چرا اراده داريم

و اختيار داريم

دليل ما چيست كه هر چه مي‌كنيم به اراده خود ماست؟

زيرا آن‌كه ما را ساخته است

گفته است به شما اراده داده‌ام

و هر آن‌چه اراده مي‌كنيد به حساب شما نوشته مي‌شود

نه به حساب ديگري

كه اگر اراده ما از ما تبعيت نمي‌كرد

و القائي بود

يعني اراده دانشمند خبيث

ديگر نبايد به حساب ما نوشته مي‌شود

مولاي ما حكيم است

و كار ديگري را به حساب ما نمي‌نويسد

شما اين را درست ملتفت شده‌ايد

اين‌كه اگر ما درون خمره باشيم

هر چه كه تلاش كنيم

مانند پرنده‌اي كه در قفس اسير است

هرگز نخواهيم توانست

بفهميم چه درست است و چه غلط

زيرا هر درستي ممكن است غلطي باشد كه به ما درست القاء شده

و هر غلطي،‌ درستي كه به ما غلط القاء شده

اين فهم شما درست است

كه براي «درون نظام»

اطلاع از بيرون نظام «ناممكن» است

محال يعني

اين همان ضعف قطعي و مطلق انسان است

و خداوند اين را مي‌داند

و همين است كه ما را بدون هدايت رها نمي‌نمايد

و از لحظه ورود به اين عالم

تحت سرپرستي يك زن و مرد قرار مي‌دهد

پدر و مادر

و پس از آن

تحت سرپرستي و ولايت اولياء خود

و البته در تمام اين مدت

خودش رأساً در زندگي ما دخالت دارد

و ما اين دخالت خدا را حس مي‌كنيم

با شكستن اراده‌هامان

كه حضرت امير (ع) فرمود:

«من خداوند سبحان را به درهم شكستن عزمها و فرو ريختن تصميمها و برهم خوردن اراده ها و خواستها شناختم» (نهج‌البلاغه: حكمت 250)

خلاصه اين‌كه

بهترين دليل بر «اختيار و اراده» داشتن ما

خبرهايي‌ست كه خداوند و فرستادگان او به ما داده‌اند

و گرنه اگر عقل ما بود و خودمان

اگر هيچ كتاب آسماني نبود

معلوم نبود ما تفاوتي با حيوانات مي‌داشتيم

بل هم أضلّ

و عقلي كه درون نظام دنياست

هرگز نمي‌تواند از وراي دنيا خبر دهد!

عقل بدون ايمان

هيچ چيز را نمي‌تواند اثبات كند

حتي خودش را

زيرا خالق را كه از مخلوق بگيري

چيزي باقي نمي‌ماند

حتي خودش!

موفق باشيد

استاد «موشح» بزرگوار بسیار بسیار سپاسگزارم از شما بابت راهنمایی های مفیدتون.

پس مساله خیلی پیچیده تر از این حرف هاست که بخواهیم با دو سه ایمیل حل و

فصلش کنیم.

استاد فقط جواب قسمت 3 ماند:

در ادامه ی همین فرمایشتان آمده است:

ما وقتي اراده الف را مي‌كنيم

مي‌بينيم دست‌مان به سمت بالا حركت كرد

وقتي اراده ب را در وجودمان شكل مي‌دهيم

مي‌بينيم دست‌مان به سمت پايين مي‌رود

بارها و بارها و بارها اين اتفاق

دقيقاً به همين صورت تكرار مي‌شود

قاعده «عدم تماثل» شهيد صدر (ره) به دادمان مي‌رسد

ناخودآگاه در درون خود

علم پيدا مي‌كنيم

كه دست‌مان وجود دارد

يقين مي‌كنيم به بودن آن

از تناسب دائمي «عمل و عكس‌العمل»

منظور شما از اینکه فرموده اید ناخودآگاه در درون خود علم پیدا می کنیم

که دست مان وجود دارد و یقین می کنیم به بودن آن آیا منظورتان همان علم

حضوری می باشد؟

که اگر این را هم پاسخ بفرمایید متشکر و سپاسگزار خواهم بود.

خداوند متعال به شما و خانواده ی محترم خیر و سلامتی عنایت بفرماید.

ان شاءالله.

التماس دعا.

بحث از علم حضوري

و تفكيك آن از علم حصولي

اصلاً تقسيم علم به دو مقوله و دو جنس مختلف

از جايي آغاز مي‌شود

كه علم دو منشأ مختلف پيدا مي‌كند؛ حس و غير حس

منطقي‌هاي پيرو ارسطو

وقتي مبدأ دريافت علم را بررسي مي‌كردند

متوجه شدند كه پاره‌اي از علوم از وراي حسّ به دست مي‌آيند

و از بينايي و چشايي و لامسه و بويايي و شنوايي رد مي‌شود

و اما پاره‌اي ديگر

بدون گذر از اين واسطه‌ها

مستقيماً براي نفس حاصل مي‌گردند

اما پرسشي در ميان است

امروز كه دوباره به آن مي‌نگريم

آيا علمي وجود دارد كه از حسّ نگذرد؟

اگر «حواس دروني» را هم به حواس پنجگانه اضافه كنيم؟!

مثلاً گرسنگي

يكي از بارزترين مثال‌ها براي علم حضوري

يا تشنگي

مي‌گفتند: وقتي احساس گرسنگي مي‌كنيم، هيچ واسطه‌اي از حسّ در ميان نيست

پس هيچ خطايي امكان ندارد

و علمي قطعي و غيرقابل خدشه است

نيازمند هيچ مقدمه ديگري هم براي اثبات و استدلال ندارد

اما امروز ما مي‌دانيم

كه گرسنگي هيچ تفاوتي با مثلاً احساس زبري يك كاغذ سنباده ندارد

اگر زبري كاغذ سنباده را با حسگرهاي سر انگشت درك مي‌كنيم

گرسنگي را هم

با حسگرهايي كه پيرامون معده قرار دادند

ادراك مي‌نماييم

به نظر شما آيا تفاوتي در اين ميان هست؟!

پس حداقل اين قبيل علم‌هاي حضوري

مانند گرسنگي و تشنگي و خستگي و مانند آن

از دايره علم حضوري خارج مي‌شوند

اما علم ما به خودمان

علم ما به علم خودمان

علم ما به رفتار و گذشته و خاطرات خودمان

اين‌ها چه؟!

چيزهايي كه واقعاً بخشي از جسم انسان در آن واسطه نيست

تا شبهه دخالت حس در ميان باشد

و آن را حصولي نمايد

فرض بر اين بوده است

كه علم انسان به اين قبيل موضوعات

نيازمند تحصيل نيست

لازم نيست كسب شود

خودبه‌خود پديد مي‌آيد

زيرا...

زيرا اين موضوعات

خودشان در نفس حاضرند

يعني علم نفس به اين‌ها

مساوي‌ست باعلم نفس به خودش!

در تعريف‌هاي جديدتر براي علم حضوري و حصولي

به جاي اين‌كه از واسطه‌گري حواس صحبت شود

از مطابقت عالم و معلوم سخن گفته شد

چيزي كه با مبناي صدرالمتألهين سازگارتر است

مي‌گويند هر گاه عالم و معلوم متحد باشند

يك چيز باشند يعني

اصلاً دو تا نباشند

اين‌جا علم به صورت حضوري‌ست

يعني عالم تا توجه پيدا كند

به معلوم علم دارد

نياز به تحصيل و كسب نيست

به اين تعريف دقت بفرماييد؛

وحدت عالم و معلوم

آيا در اين‌جا اساساً اطلاق عنوان «علم» صحيح است؟

اصلاً علمي پديد مي‌آيد؟

وقتي دو چيز در كار نباشند

فقط يك چيز باشد؛ نفس

علم چه معنايي مي‌تواند داشته باشد؟

عالم و معلوم متضايف هستند

از اصطلاحاتي در منطق

كه دو طرف دارد

كه به هم شناخته و تعريف مي‌گردند و به هم وابسته‌اند

مانند: پدر و پسر

عالم و معلوم و آن‌چه در ميان آن‌ها روي مي‌دهد

چنين وضعيتي دارند

حال علم حضوري چگونه علمي‌ست كه اصلاً دو طرف ندارد؟!

بله برادرم

علم حضوري يك مغالطه است

زيرا اصلاً علم نيست

علمي كه تنها يك طرف دارد؛ نفس

اين در تعريف علم نمي‌گنجد

زيرا در آن فرض شده كه طرف ديگر عين و مطابق همان طرف اول است

پس علمي وجود ندارد

و ادراكي واقع نشده

زيرا ادراك و فهميدن و دانستن و آگاه شدن و علم و يقين

همه نيازمند طرف دوم هستند

زيرا همه‌شان

بر اساس دو طرف عالم و معلوم تعريف شده‌اند

بگذريم از اين‌كه علامه بزرگورار

مرحوم طباطبايي (ره)

در نهايةالحكمه

پا را از اين نيز فراتر گذارده

حتي علم حصولي را نيز به مطابقت و وحدت عالم و معلوم توصيف مي‌فرمايند

زيرا با مبناي اصالت وجود

در حكمت متعاليه

نمي‌شود طور ديگري به علم دست يافت

ارتباط با واقع قطع مي‌شود

اگر وحدت عالم و معلوم

يا عاقل و معقول

لحاظ نشود

از اين رو

و با اين بياني كه عرض شد

اساساً تمامي علوم ما «حصولي» هستند

اصلاً اگر علم حصولي نباشد علم نيست

و از تعريف علم خارج است

زيرا ديگر دو طرف نخواهد داشت

و علمي كه دو طرف نداشته باشد؛ عالم و معلوم

مي‌شود: عالم و عالم

كه اين نادرست است

زيرا استفاده از لفظ «عالم» در اين‌جا غلط است

چون طبق منطق

نمي‌شود يكي از متضايفين را بدون ديگري استعمال كرد

پدري كه پسر ندارد

اصلاً پدر نيست!

نمي‌شود بچه نداشته باشد، ولي پدر باشد!

عالم بدون معلوم ممكن نيست

و اگر معلوم عين عالم باشد

در حقيقت يك معلوم توهّمي و اعتباري و خيالي‌ست

يعني «فرض» شده و «اعتبار» و «جعل» شده كه معلوم باشد

پس اين‌جا

«عالم» هم اعتباري و غير حقيقي مي‌شود

يعني عالم هم نيست!

مانند مردي كه خودروي زيبايي دارد

و به آن علاقه بسيار

مي‌گويد: «اين عين فرزند براي من مي‌ماند»

اگر به او بگويند «پدر»

چون «خود فرزند اعتباري‌ست»

پدر بودن او هم «اعتباري‌ست»

يعني مبتني بر فرض و جعل

و غيرواقعي

از اين‌جاست كه عرض مي‌كنم

اصلاً علم حضوري نداريم

و تقسيم علم به حضوري و حصولي هم لغو مي‌شود

وقتي يكي از طرفين تقسيم امكان تحقق و فرض وجود ندارد!

اما آن‌چه بنده عرض كردم

كه خودبه‌خود پديد مي‌آيد

زيرا علم نوعي تغيير است

تغيير در نفس انسان

نفسي كه علم به الف مثلاً دارد

متفاوت است با نفسي كه علم به الف ندارد

دو نفس كه با هم مختلف باشند

يعني تغيير كرده‌اند

يعني امروز كه الف را مي‌داند

اين نفس فرق كرده است

با ديروزش كه الف را نمي‌دانست

و بر اساس اين گزاره كه «هيچ نفسي نمي‌تواند علت تغيير خود باشد»

پس بايد اين تغيير از خارج او حاصل گشته باشد

استاد حسيني (ره) با همين «علّت تغيير» آغاز مي‌كند

بحث فلسفي خود را تحت عنوان «اصالت ربط»

و از ضرورت وجود «تغييردهنده» است

كه به «وجود موچودات خارجي»

چيزهايي وراي وجود نفس انسان

وجود خود ما

پي مي‌برد

در هر صورت

وقتي تصرّف انسان در نفس خودش ناممكن باشد

و علت تغيير هر چيزي ضرورتاً در بيرون آن باشد

بر خلاف ديالكتيك هگل

كه اجازه مي‌دهد سيستم درون خودش مُغَيّر داشته باشد

به اين‌كه آنتي‌تز

كه داخل سيستم است

سبب هدم تز و تغيير كل سيستم گردد

بر مبناي استاد حسيني (ره)

ضرورتاً بايد امري خارج از نفس سبب تغيير آن شود

پس

با اين فرض

تمام علوم ما غيراختياري هستند

زيرا تغيير در نفس محسوب مي‌گردند

اما

ما مقدمات حصول علم را فراهم مي‌كنيم

مثلاً روي خود را به سمت حرم مطهر حضرت معصومه (س) مي‌گردانيم

و با اين فعل كه از ما صادر مي‌شود

امكاني فراهم مي‌گردد

براي اسباب مادي و غيرمادي عالم

كه در نفس ما اثر بگذارند

و علمي را براي ما حاصل نمايند

كه مثلاً بدانيم گنبد حرم به رنگ طلايي‌ست

اما خود علم

خير

آن را ما به اختيار خود حاصل نمي‌كنيم

زيرا تصرف در نفس است

و نيازمند امري خارجي‌ست

چيزي خارج از نفس خودمان

ما مقدمات اين تغيير را فراهم مي‌كنيم

يعني

نفس خود را در معرض تغيير قرار مي‌دهيم

مانند فردي كه به آفتاب نگاه مي‌كند

و مقدمات كوري خود را فراهم مي‌نمايد

اگر چشم او نابينا شود

از اثر آفتاب است

نه منتسب به خود او

اما البته

او به اختيار خود

چشمانش را در معرض نور شديد آفتاب قرار داد

به اين سبب بود كه آن‌طور عرض شد

و علم خودبه‌خودي توصيف گشت

ما وقتي اراده بر حركت دست مي‌كنيم

و با هر اراده

تغيير متناسب با آن اراده در حواس ما پديد مي‌آيد

يعني «اراده بالا آمدن دست راست» مي‌كنيم

و حس «ديدن بالا آمدن دست راست» مي‌كنيم

هر بار كه الف را مي‌آوريم

مي‌بينم كه تصرّف ب در نفس ما حاصل شد

اين‌جاست كه يك تغيير در نفس ما ايجاد مي‌شود

كه به دست خود ما حادث نشده

مبتني بر معماري عقل بشري

مي‌يابيم كه ارتباطي بين الف و ب هست

قاعده «عدم تماثلي» كه استاد شهيد فرمودند

شهيد صدر (ره)

توصيفي‌ست از يك درك دروني كه همه ما داريم

از اين‌كه يك وضعيت خاص

تصادفي تكرار نمي‌شود!

اميدوارم مطلب روشن شده باشد

موفق باشيد